

را به نام « هوما » میخوانند و به کلام خدا ، کلام هوما میگویند ، ولی متون زرتشتی سراسر واژه های مربوط به « هوم » و « هوما و هما » را چنان مسخ و مثله ساخته اند که هنوز يك ایرانشناس نتوانسته است به اصل رویداده ها پی ببرد . اقوام اسرا نیل رهبران خود را هنگام هجرت از مصر به اسرائیل ، ناسی میخوانده اند. همچنین اهل مدیان، که موسی به آنان پناه برده بود (در کوه سینا) ، رهبران خود را ناسی مینامیده اند . و در عربستان « انسان » و « ناس » و « نساء » ، سایه نی یا سایه هما هستند، هرچند اصل خود را فراموش کرده اند، و عرب، طبق عادت خود، برای آنها ریشه « اُنس » و « نسی که فراموشی » باشد « ساخته اند. این سایه نای، که سوندن هما یا آمیزش با سیمرخ باشد ، در واژه های فراوانی باقی مانده است . مقصود اینست که نای که نماد موسیقیست ، در همه این نامها ، اصل مدنیت شمرده شده است . و چنانکه دیده میشود ، انسان و ناس که مردم باشد و نساء که زن باشد ، و واژه های ایرانی هستند ، افتخارشان در این بوده است که گوهرشان ، موسیقی است . ما این واژه های متعالی را زشت ساخته و دور افکنده ایم و دیگران آنها را نگاه داشته اند . ما به فرهنگ متعالی خود پشت کرده ایم و اکنون آنرا انکار هم میکنیم .

درفرنگ ایران

بنیاد جامعه و حکومت ، « نوجوئی همیشگی » است ، نه انقلاب ، که گهگاه میشود

بنیاد جامعه و حکومت ، در فرهنگ ایران ، انقلاب نیست . بنیاد جامعه و حکومت ، در فرهنگ ایران ، جستجو و نوجوئی و خوشیهای نو جستن است ، و درست خوشی ، چیزست که همیشه باید در شکلی نو آنرا جست . خرداد که پیکر یابی « نوجوئی خوشی » است ، پیکر آزادی نیز هست، و « خرداد » که هنوز در شمال ایران « خره ماه » نامیده میشود ، بمعنای « پیش در تاریکی » است، که بنیاد جستجو و آزمایش است . جستجو ، دیدن و آزمودن در تاریکیهاست . فرهنگ ایران بر ضد انقلابست ، چه انقلاب محافظه کاران ، و چه انقلاب پیشتازان و نوخواهان . فرهنگ ایران ، فطرت انسان را، جستن و نوجوئی و نو آزمائی ، و جستن خوشی در گیتی در اشکال نوینش میداند که از گوهرش میتراود ، و حقی نیست که از يك قدرت مافوق ، وام کرده باشد . یکی از نماد های خدا در خرد ایرانی ، کاریز بود . و کاریز ، با « گمانه زدن » کار داشت . واژه گمان ، در اصل « وی مانا » بوده است . که جستن گمشده باشد . و پیشوند « وی » ، همان « وای » است که سیمرخ میباشد که مانند « سرچشمه کاریز » همیشه گم است ، و باید برای جستن او همیشه آزمود . وای ، در اصل ، « هم جستن و هم یقین به رسیدن » بوده است ، ولی سپس که با فرهنگ جستجو ، جنگیده اند، به آن معنای حیرت و سرگردانی و آویختگی در چاه داده و آنرا، زشت و بدنام کرده اند . جستجو ، فقط گم شدن و حیرت و سرگردانیست و باید از آن دست کشید . چاه و کاریز جوئی ، نماد جستجو و آزمودن بوده است . و چاه کندن برای جستن سرچشمه آب را ، فتریدن میگفتند ، و واژه « فطرت » ، از همین واژه شکافته شده است . آب را که اصل آبدی و جامعه و حکومت است ، باید همیشه جست و آزمود تا یافت . از این رو حقیقت ، با جستن و آزمودن ، کار داشت ، نه با حفظ يك آموزه به نام حقیقت . و این ، تفاوت معنای « ملا و عالم دین » با « کاتوزی » است . ملا و یا عالم دین ، صندوق پر ساخته از معلوماتست ، و کاتوزی کسی است که خدا و حقیقت و گوهر انسان را ، همیشه در گمان و آزمودن ، میجوید . از این رو مغز انسان ، که « مزگا » باشد، بمعنای « گوهر ماه » است ، و ماه که شب افروز است ، نماد جستجو و پیش در تاریکیست . خرد ، اصل جستن و آزمودن نو است نه حفظ کردن و بیاد آوردن . خرد ، سرچشمه آبدی و خوشی انسانها را میآزماید و میجوید . جامعه و حکومت، باید بر شالوده « فطرت انسان » گذارده شود ، و فطرت انسان ، تنها جستجو نیست ، بلکه جستجوی نو است ، و نورستاخیز یافتن و تازه و جوان شدن است . نوشدن ، این نیست که انسان يك چیز نو بخرد و بپوشد یا از خارج وام کند و بیاد بسپارد . نو ، در فرهنگ ایرانی ، جوان شدن تازه پتازه است . يك جامعه و حکومت ، باید گام به گام تازه و جوان شود ، تغییر بکند . رستاخیز ، در ایران چنین معنائی داشته است . رستاخیز ، گشتن و گردیدن همیشگی بود، نه يك واقعه آخرالزمانی در پایان تاریخ . انقلاب ازواژه قلب میآید و فلپدر فارسی ، دل هست . دل در فارسی به معنای « میان » است . میان ، جایگاه آفرینندگی نو به نو، و جایگاه هم آهنگی و جایگاه مهر بوده است . خود واژه میان ، بمعنای « زهدان سیمرخ یا ماه » است . و نام اصلی کمر بندی که ایرانیان هزاره ها پیش از آمدن زرتشت به کمر می بستند ، بمعنای « جایگاه تخم سیمرخ » میباشد . و یکی از رنگهای ویژه سیمرخ ، زرد زین بود که بمعنای « تحول همیشگی » است . دل در فرهنگ ایران ، به آنهایتا که خدای روده های تیز تک بود نسبت داده میشد . دل ، با جنبش کار داشت .

در آناهیتا، جنبش و تحول، با روشنائی و بینش، به هم پیوسته بودند. گوهر بینش، جنبش بود. و نام آناهیتا را، برای انحراف نظر از اصلش، وارونه معنا کرده اند. میگویند که آناهیتا بمعنای « نا آلودگی، یعنی معصوم » هست. ولی آناهیتا، بمعنای « زاده از سیمرخ » است که اصل جویندگی و آزمودن است. آن و آنا، بمعنای مادر و سرچشمه است. و هیت و اید و ایت، همان نام سیمرخ است که، آدو و هادو و هیت نیز میباشد.

و واژه « عید درعربی که اید باشد »، خود نام اوست، چون سیمرخ، اصل جشن آفرینی است، و به همین علت فرخ، نام روز اول سال و نام نخستین روز هر ماهی بود که موبدان زرتشتی، بجایش اهورامزدا گذاشتند، و فرخ، خدای جشن ساز بود، و همه جشن های ایران را او آفریده است. « عید » عربی، درست همان آدو یا عاد است که از فرهنگ ایران برخاسته است. در فرهنگ ایران، هرچیز نوی یا جشن آغاز میشود و جشن آن چیز نو را میآفریند. پس دل، که آناهیتا باشد، زاده از سیمرخ است، و طبعاً اصل جستجو و آزمودن و پژوهیدن بوده است. ازاین رو دل، برای آزمودن، همه چیزها را واژگونه میکرد، تا ببیند در زیرشان، چه پنهان ساخته شده است. تنها با واژگون کردن، پس نمیکرد. واژگون کردن که به خودی خود انقلاب نیست. مقصود از واژگونه کردن آن بود که به آنچه تاریک است، به آنچه در زیر روشنی، پنهان ساخته شده، پی ببرد. دل، نماد بینش در جنبش بود، این بود که به خداوند رودها تعلق داشت.

هزاره هاجنبش را برضد کمال روشنی میدانستند، و برضد بینش آناهیتی بودند. جنبش همیشگی، تاریکی همیشگی داشت و بایستی جست و آنها حوصله جستن نداشتند. ازاین رو آنها به خدای نور ایمان داشتند و خدای آنها « روشنی مطلق » بود. ازاین رو، با « جستجو » که جنبش در درون تاریکیهاست، رابطه خوشی نداشتند. دل که قلب باشد، یک نوجوئی همیشگی بود. و مفهوم حقیقی « انقلاب » نوجوئی همیشگیست. ولی به انقلاب درست معنای وارونه اش را داده اند. یک نظام را که بر یک آموزه یا « حقیقت روشنی قرار دارد » و در آن هیچ اثری از اصل جویندگی نیست، سرنگون میکنند، تا نظامی دیگر را جانشینش سازند، که آن هم بر آموزه دیگری که بیان یک حقیقت روشن استوار است، و در آن هم، حق جستن و آزمودن نیست. یک نظام، که ضد جویندگی و فطرت انسان است، جانشین نظام پیشین میشود، که آنهم فاقد اصل جستجو و برضد فطرت جویندگی انسان بوده است. ولی فرهنگ ایرانی، نمیخواهد یک نظام را که استوار بر آموزه ایست که خود را حقیقت میدانند، سرنگون سازد، و نظامی دیگر را جانشین آن سازد که استوار بر آموزه ایست که باز خود را حقیقت روشن میدانند. در فرهنگ ایرانی، جوهر خود نظام و قانون، باید در جستجوی همیشگی، دگرگون شود. ما نمیخواهیم نظمی بجای نظمی دیگر بگذاریم.

ما « جستجوی همیشگی نظام و همآهنگی » را بجای « هر گونه نظمی » میگذاریم. انقلابهای کذائی، یک نظم را سرنگون میکنند، تا یک نظم دیگر را که بیان یک حقیقت ثابتی است، جانشین آن سازند. آنچه ضد جستجو است، جانشین نظام ضد جستجوی دیگر میشود. فرهنگ ایران، خط باطل روی همه این گونه انقلابات میکشد. فرهنگ ایران نمیخواهد که یک نظم را سرنگون کند که زمانها، در یک حالت، سنگ شده بوده است، و یک نظام را جانشینش کند که همین سنگشده را در حقیقتش دارد. این ها را تا کنون انقلاب نامیده اند و درست همه برضد قلب یا فطرت انسانند که جستجو و نوجوئیست. ایرانی چنین گونه انقلابی نمیجوید. ایرانی، نو جستن را، اصل جامعه و حکومت میدانند. ما نظمی میجوئیم که گوهرش، تغییر پذیری است، و همه اجزایش را میتوان در جستن و نو جستن، تغییر داد. و انسان، فطرتش جستن و نوجوئیست. ما نظم را میجوئیم. ما نظم را نداریم. گوهر خود نظم، باید آفریده سائقه جستجو و نو خواهی فطری انسان باشد.

قلب انسان، جستن و نو جستن است و انقلاب، هنگامی حقیقیست که نوجوئی همیشگی جامعه باشد. انسان، نظم را نیز که همآهنگی اجتماع میباشد، خودش، همیشه میجوید. دل که میان باشد و معنای انقلاب از آن برخاسته است، نه تنها اصل جستجو و نوجوئیست، بلکه اصل « آفریدن در همآهنگی » است. در جستن و نو جستن، مردم میان خود، همآهنگیهای تازه بتازه میآفرینند. با این اندیشه است که جامعه و حکومت، سازگار با فرهنگ ایران میشود. « فرهنگشهر »، یک نظام تازه نیست که از پیش، نسخه اش پیچیده و حاضر و آماده باشد، که فقط باید آنرا اجراء کرد و واقعیت بخشید. فرهنگ، کاریز جوئی و نهال تازه کاشتن است. فرهنگ، نظم جستن است، نه « جستن یک نظم ». فرهنگشهر، نظامیست که استوار بر حق جویندگی و حق نوجوئی و حق خوشی نو جستن است که فطری هر انسان است. حقیقت، آموزه و نظمی نیست که در پایان جستجو به آن برسد و فاتحه جستجو را بخواند. حقیقت، روند جستن و نوجوئی همیشگیست.

پنج هزار سال پیش، سراندیشه دموکراسی در ایران، پیدایش یافت

جامعه و حکومت، باغ است

بغ (خدا) = باغ (گیاهان همبسته)
 خدا بهشت رامیآفریند = مردمان با هم بهشت رامیآفرینند
 جامعه و حکومت ، همآفرینی مردمانست
 آفریدن ، همیشه همآفرینی است

سه هزار سال پیش از زرتشت ، اندیشه دموکراسی و آزادی و برابری و حق سرکشی در فرهنگ ایران ، پیدایش یافت . اندیشه دموکراسی و آزادی و برابری ، اندیشه ایست که فرهنگ ایران ، استوار بر آنست ، و از آنجا که ما فرهنگ خود را نمیشناسیم ، و فرهنگمان را خودیها ، یعنی همان مردمان میراثی و مزداثی ، چال کرده اند ، ما با اصطلاحات مربوطه اش بیگانه ایم . آنها برده اند که فرهنگ آزادی و دموکراسی ما را از ما پنهان ، و برای ما تاریک و بیگانه ساخته اند . آنچه را در « متون مقدس » خود ، به ما تحویل داده اند و هنوز برای بسیاری از پژوهشگران ، ویژگی مقدس ، و طبعاً مرجعیت را دارد ، همه استوار بر تحریف فرهنگ آزادی و برابری بنا شده اند . ولی با وجود تلاشها برای تاریخسازی این پیشینه آزادی و برابری ، آنها نتوانسته اند این پیشینه را کاملاً از فرهنگ ایران ریشه کن کنند .

ولی آنها تا بدان اندازه ، این پیشینه را تاریک و بیگانه ساخته اند که وقتی ما با آن روبرو میشویم ، نمیتوانیم باور کنیم که این ارزشها ، فرهنگ ما هستند . به ما گفته اند که ایرانیان همیشه شاه پرست و موبد پرست بوده اند . به ما میگویند که ایران همیشه در چنگال استبداد آسیاتی اسیر بوده است . به ما میگویند بنا بر کاوشهای علمی ، اندیشه آزادی و برابری ، فقط ساخته یونانست ، و جای دیگر ، خبری و اثری از آن نبوده است .

ولی برغم این موهومات بیش از حد علمی ساخته شان ، ایران پیش از همه ملل و فرهنگها ، شالوده آزادی و برابری و حقوق بشر را گذاشته است . و در این گفتار ، فقط به نقش چهره ای از این فرهنگ ، پرداخته میشود . منشور حقوق بشر کوروش ، استوار بر فرهنگی سه هزار ساله پیش از کوروش و همچنین زرتشت بوده است ، و کوروش فقط به آن ، شکل قانونی و حقوقی در رابطه با ملل آتروز داده است . محتویات این منشور ، اختراع کوروش و پیآیند مستقیم آموزه زرتشت در گاتا نیست ، بلکه هردو ، تراوش این فرهنگ سه هزاره پیشتر از خود هستند . خویش در آغاز ، با اصطلاح « جامعه » ، و پیوندش با فرهنگ ایران ، آشنا گردیم . واژه « جامعه » ، که از زبان عربی به فارسی آمده است ، روزگاران درازی پیش از پیدایش اسلام ، همراه با اسطوره های ایران به عربستان رفته است .

« جامعه » ، که ریشه اش در عربی « جمع » هست ، این ریشه درست ، معرب همان واژه « جم » میباشد . عربها بسیاری از واژه های ایرانی را ، با افزودن پسوند « ع » ، یا پیشوند « ع » ، یا نهادن « ع » بجای « الف » در میان کلمات ، به زبان عربی وارد ساخته اند . جمع هم ، همان « جم » است . « جم » در نخستین اسطوره های ایران ، نخستین انسان یا به عبارت درست تر ، « بن انسان » بوده است . ایرانی ، همیشه دنبال بن و بیخ و تخم انسان و جهان میگشت ، نه دنبال « خالق » انسان و جهان . اینست که « جم » ، به مفهوم امروزه ما ، « نخستین انسان » نیست ، بلکه « بن بشریت » هست .

جم ، تخمبست که بشریت ، مانند « خورش » از آن روئیده است ، و اصالت دارد ، یعنی مخلوق نیست . آنچه خلق میشود ، اصالت ندارد . بشریت ، خورش ایست روئیده از بن « جم » ، از این رو همه مردم جهان ، اصلیند . حتی بن پای هر انسانی ، بن و بیخ آن انسان ، شمرده میشود . اینست که این بخش از پا ، همان نقش « جم » را بازی میکند .

از اینجاست که يك معنای اصلی « جم » ، همان جنبیدن و جم خوردن است . بن انسان ، جنبش است . دیالکتیک که « پاد اندیشی » باشد ، با پا کار دارد ، چون انسان با اندیشیدنش ، اصل جنبش است . ولی هر انسانی دو پا دارد ، يك پای انسان ، جم ، و پای دیگر ، جما ، خواهر و زن جمست . اینست که اصل حرکت ، با همبستگی دو ضد ، کار دارد . به همین علت ، « پاد » که به معنای ضد هست ، همان پای انسانست ، و جمع ، یا پادوند دو پاد (جم + جما = جمع یا پیوند = پادوند) ، یا دوین انسان ، ایجاد جنبش میگردد . جنبش ، پیآیند مهر (جمع دو پا ، یا پیوند دو پاد و اضداد) است .

در اصل ، واژه « جم » ، بمعنای « به هم چسبیدن و به هم بستن و به هم چسبانیدن » نیز بوده است . جم ، اصل هم پیوستگی است . یا به عبارت دیگر ، جم ، اصل مهر است ، و همان معنا را هم میدهد . البته معنای خسترا ، که واژه های شهر و شاه از آن شکافته شده اند ، همین معنارا نیز دارند . به همان علت ، هر انسانی که تخمه ایست از خورش جم ، بن جامعه و حکومت هست . مهر ، تنها معنای محبت و عشق را ندارد ، بلکه معنای نظم و سامان را نیز دارد ، و در واقع ، سازمان و نظم ، چهره دیگر مهر ، بمعنای محبت و عشق است . در واژه « مهر » ، نظم را از عشق و محبت ، نمیتوان جدا کرد . بکار بردن

اصطلاح مهر، تنها بجای محبت و عشق، غلط است. جم، همان جفت شدن، و چفت شدن است. جمع، از جم که اصل چفت کردن است، میروید. این واژه را معمولا به «همزاد یا دو قلو» بر میگردانند، و ما که از دیدگاه امروزه امان این واژه را میفهمیم، از همان آغاز، مفهوم بنیادی جم را که اصل جامعه و حکومتست، تاریخ میسازیم. در اثر این تصویر فرهنگی، که فلسفه سیاسی و اجتماعی خاص خود را داشت، نام شهر هارا با واژه «بغ» میساختند. نه تنها «بغداد»، زاده از بغ، زرخدای ایران، سیمرغست، بلکه «بلخ» نیز همان واژه «بغ + تره» است.

چرا يك شهر را بنام بغ میخواندند. در عربی، بغداد بمعنای «پُری و سرشاری و تازگی» است. و درست زبان عربی، این ابعاد از معانی بغ را بخوبی نگاه داشته است که در فارسی باید آنرا بدشواری جست و یافت. بغ، که سیمرغ باشد یا شهر، که خوشه انسانهاست، پیوند بسیار محکم معنوی و منطقی داشته است. بغ، همان زرخدا، سیمرغ است، چنانچه از همان واژه «وقت» نیز که بمعنای «زمان» است، میتوان آنرا باز شناخت. سیمرغ، خدای زمان است، و وقت همان «وخت و بخت و بغ» است. زمان، در اسطوره ای که مانده است، و حکایت از زادن اهریمن و اهورامزدا از زمان میکند، میتوان دید که زمان، خدای زاینده، یعنی زن بوده است. «بم» که همان «بم» و «بغ» است، در اصل به معنای «خونریزی زن» بوده است، و از این رو بمعنای «رنگ تیره سرخ» و چوبی که چیزها را بدان رنگ کنند، باقیمانده است و در پرهان قاطع میآید که به «خون سیاوش»، بم میگویند. از همین برابری بم یا بمم با خون سیاوش، میتوان شناخت که داستان سیاوش را باید در چهار چوبه فرهنگ سیمرغ فهمید. سنائی میگوید:

آب روی مومنان را کرد او باقدر و جاه آب چشم کافران را کرد چون آب بمم

از ردپاهای گوناگون، میتوان زرخدا بودن «بغ» را شناخت، هرچند که سپس، بمعنای «خدا» مطلقا، بکار برده شده است. میدانیم که نخستین روز سال، روز فرخ بوده است که در الهیات زرتشتی، اهورامزدا را جانشین آن ساخته اند، و فرخ نام سیمرغ است، که سراسر سال را با آهنگ و نوای نای خود میزاید، و همه خدایان زمان که خدایان روزهای ماهند، همه زاده از سیمرغند. پس سیمرغ همان بغ است، چون زاینده روزها و گاهها و ساعت ها و آن هاست.

اصطلاح «بغ»، در بر گیرنده بسیاری از مفاهیم اجتماعی و سیاسی است که همه نمایانگر اندیشه برابری و آزادی و شرافت وجود انسانی، و دموکراسی بمعنای «هماقربنی اجتماع و حکومت و شهر» میباشند. بغ، باغ است. به سخن امروز، خدا، همان «باغ» است. بغ، هم يك درخت است و هم، همه درختان است. بغ یا خدا، کثرت به هم بسته و یگانه شده است.

در معنای عربی بغداد، پری و سرشاری و تازگی هست، ولی معنای «همبستگی» آن نیست. البته شهر و اجتماع و حکومت، تنها پُری و کثرت نیست، بلکه گوهرش، همبستگی کثرت، و تسلسل تازگیست. در حالیکه در عربی واژه «باقر» که بمعنای «گله گاو» یا نگهبانانش باشد، این همبستگی نیز هست. این روئیدن، با هم روئیدن مجموعه درختان با همست. يك باغ یا بهشت از روئیدن درختان با هم که نماد کثرتند، پیدایش می یابد. يك جامعه و حکومت یا شهر، بغ داد است. هر شهری، بغ داد بود، چون زاده از بغ بود. هر درختی، هم به خودی خودش، بغ بود، چون هر درختی «بخشی» و «برخی» از باغ است، و واژه «بخش» و «برخ» نیز همان واژه «بغ» میباشند. هم هر درختی بغ است، و هم کل باغ، بغ است. چون بغ، همبغی یا همباغیست. آفریدن، هماقربنی است. باغ یا بهشت یا شهر، زاده و آفریده از «همباغی» هستند.

این اندیشه که در فرهنگ نخستین ایران، بسیار ساده و آسان فهم بود، برای ما امروزه، بسختی فهمیدن نیست، چون از دیدگاه ما، الله یا یهوه یا پدر آسمانی هستند که فقط با اراده خود، همه چیز را میآفرینند. و وحدت را باید الله یا یهوه با اراده و کلمه اش تأسیس کنند. آفریدن، فقط کار يك نفر است. ولی در تفکر این فرهنگ، باغ، زاده و آفریده «همبغی و همباغی» است. هر آفرینشی، هماقربنی است. گوهر بغ، همباغیست. گوهر خدا، هم آفرینی است. هر بخشی و برخی نیز، بغ است. هیچ بخشی، از بغ، جدا نیست، بلکه خود بغ است. کثرت، در هماهنگی خود جوش بخشها و برخها، که درختان باشند، يك باغ یا يك بهشت میشود. بهشت، باغ است. خدا، همان جمع درختان است.

بغ، روند بخشیدن، در بخش شدن هست. ولی بغ، در بخش شدن، خود را که بخش بخش میشود، همیشه به هم می پیوندد. بغ، هرچه بیشتر میگسترده و بخش میشود، بر نیروی مهر و همبستگی میافزاید. آفرینش جهان، افزایش نیروی مهر است. از سویی دیگر، بغ، روند «بخشیدن و بخشایش» در «بخش شدن» هست. خدا، چیزهایی را که میآفریند، میان مردم بخش فیکند، و اینها را به آنها نمی بخشد. خدا، خداست، چون خودش را در بخش کردن، میبخشد. هر بخشی از وجود یا از باغ، بخشش و هدیه خداست، ولی هر بخشی نیز، خود خداست. پس خود خدا، هدیه است. این يك اندیشه متعالی اجتماعیت است. گوهر شهر و اجتماع، «خود بخشی» هر انسانیت است. يك اجتماع در اثر منفعت پرستی افراد، پیدایش نمی یابد، بلکه در اثر «خود بخشی و خود بخشی» افراد بوجود میآید. بغ، مفهوم خدایت است که در بخش شدنش، جامعه را میآفریند، ولی این بخش شدن، بخشش بلاعوض است. هر بخشی نیز، خود همان بغ است.

هرکسی در بخشیدن، احساس خدا بودن خود را میکند. انسان اتفاق نمیکند تا در بهشت، پاداشی بگیرد، بلکه در هر بخششی، به گوهر خدائی خود، تعالی می یابد. فقط در بخشیدنست که انسان، خدا میشود، و درست هرچه سود پرست شد و تنها به منفعت خود اندیشید، این احساس را از دست میدهد و از گوهر خود بیگانه و دور میشود. مردمان شهر در خودبخشی، بخ می شوند. بخ، در هر برخی و بخششی، همان بخ است. بنا بر این بغداد، به مفهوم امروزه ما، « مخلوق يك قدرت مطلق با اراده اش » نبوده است. عدالت اجتماعی و سیاسی، همان بخش شدن خدا، میان مردم است. وقتی همه خدا شدند، عدالت یا داد شده است. در تفکر و تأمل و مراقبت صوفیانه، کسی خدا نمیشود، بلکه در ایثار به اجتماع، هر انسانی، خدا میشود در ایثار همه به هم، همه با هم.

بخ و باغ (بهشت) میشوند. خدا شدن، پیآیند کوشش برای آبادی اجتماع و شهر است بخ، میدهد، داد میکند، یعنی خود را در هر انسانی باز میآفریند. هر انسانی، هدیه است. خدا، هدیه است. انسان، در هدیه شدن است که خدا میشود. برای ما، یکی به دیگری، چیزی را هدیه میدهد که از مازاد پولش خریده است، و در اثر این اندیشه، برای ما مشکلت که بفهمیم که خدا، در آفریدن « خود را میبخشد »، و خود، تبدیل به هدیه میشود. خدا در انسان شدن، يك هدیه میشود واژه های « ارمغان » و « هدیه » و « سوغات »، همه پیکر یابی این معنایند، که ما بکلی از آن بیگانه شده ایم. ارمغان و هدیه و سوغات، « دادن خداست » است نه « دادن چیز دیگری ».

هر هدیه ای، هنگامی نقش خود را بازی میکند که انسان با آن، خود را ببخشد، تا خود را در خدائیش دریابد. خدا در بخشیدن، احساس بلاعوض بودن کار خود را میکند. نیکی، منتظر پاداش دیگری، منتظر واکنش دیگری نیست. نیکی، هدیه است، خود، خدا شدنست. شهر و اجتماع و حکومت با این سر اندیشه، پیدایش می یابد.

هر انسانی، مانند خدا (بخ)، در آغاز، يك تخم و بن است، و هر تخمه ای در خود « جمع اضداد » است. دو ضد با هم جمع میشوند. از اینجا میتوان معنای « جم = جمع » را فهمید. به عبارت دیگر، دو ضد با نیروی سومی که نیروی جفت کننده یا مهر است به هم پیوند داده میشوند. این نیروی مهری، که میان اضداد است ناپیداست. ولی هماهنگی دو ضد، با همین نیروی ناپیدای مهر است. پس در هر زادنی، تخمه ای پیدایش می یابد که عبارت از سه نیرو هست.

بدین ترتیب، انسان، همیشه « تخم خودزا » یعنی شخصیت و وجود مستقل میماند. این اندیشه، پس از گمشدن اسطوره های نخستین جمشید، و پیکار با برابری بخ با جم، و همزادی انسان با خدا، مفهوم « همزادی » بجای ماند، ولی اسطوره ای که معنایش را روشن میساخت، دزم و برهم ساخته شده است. جم با جما، همزاد هم بودند، و جما یا جما کا، آرمیتی، زرخدای زمین بود. انسان که جم باشد، با خواهرش که زرخدای زمین باشد، با هم به کردار دوقلو (در گردی : جیمک یا جیوک یا جمک) زاده میشوند. انسان نه تنها از خدا زاده میشود، بلکه با خواهری پیدایش می یافت که زرخدای زمین بود. خواهر هر انسانی، خدا بود.

این بود که همزاد، معنای بسیار خاصی در فرهنگ ایران داشت. با هر انسانی، خواهری یا برادری زاده میشد که خدا ی زمین یا آسمان بود. اینست که سه ماه پایان سال که دی و بهمن و اسفند باشند زمان پیدایش جم هستند، سیمرغ و بهمن و آرمیتی هستند. تساوی زمان با پیدایش زندگی انسان، بیان آنست که در هر انسانی، سیمرغ و بهمن و آرمیتی، با هم همزادند. بهمن، ناپیداست، چون میان سیمرغ و آرمیتی است. اینکه گفته میشد انسان با جنی همزاد است، یا با سایه اش زاده میشود، رد پائیتست که از این اندیشه ژرف مانده است.

جن و سایه، مسئله خرافات نبود، بلکه محتوی سر اندیشه بسیار عالی بود. سایه، بمعنای « مهر ورزیدن و نزدیکی است، که البته بمعنای « عینیت یافتن سیمرغ با انسان » است. سایه، معنای امروزه را نداشته است که يك پدیده خارجی فراسوی انسان باشد، که در اثر افکندن نور خارجی به انسان، از انسان به در و دیوار و زمین بیفتد. سایه، ازواژه سودن، یعنی مهرورزی میآید و سایه، سایه سیمرغست. سایه، همزاد انسان است، یعنی از سوئی همگور با انسان و همگور با زاینده انسان است، و از سوئی با انسان با هم پیدایش می یابد، و همیشه با هم زندگی میکنند، و این سیمرغست. در عبارت دیگر، گفته میشود که انسان، با جنی با هم زاده میشود. در عربی، معنای جن، پری و دیو است که زرخدا میباشد.

معنای دیگر « جن »، دل است. دل، در گردی، به معنای « مادینه سگ و گرگ و خر » است و این معنا از زمینه اسطوره های ایرانی برخاسته است. « دلو » بمعنای خنیاگر است، و « دلو »، اسفند ماه است، که همان آرمیتی، زرخدای زمین میباشد. و چنانکه خواهیم دید واژه های « دلیل و دلالت » در زبان عربی، درست از ریشه « دلالة و دلال » که « دله + آل » باشد برخاسته اند، و دل که در اصل به زهدان اطلاق میشده است، و آرمیتی، زهدان جهان بوده است.

دل که آرمیتی باشد، در درون انسان، انسان را دلالت میکند. به همین علت آرمیتی، در گزیده های زاد اسپرم، بن پیدایش دین هست، چون اصل زایندهگی و مادینگی دهر انسانی است. دین، که دیدن در تاریکی میباشد، از آرمیتی که جزوی از انسان است، و همان جن هست، بر میخیزد. و معانی دیگر جن که با انسان همزاد است، یکی « نو » میباشد و

دیگری « نخست » است. اسفند که دم و پایان سال است، آغاز رستاخیز و نوین بودن و نخست بودن است. از اینگذشته، جن، بمعنای « پیرامون و گرداگرد » هم هست، و همین پایان سال بودن، پیرامون آفرینش است. پس انسان، همزادی « سایه » و « جن » و « بهمان » است که « گم و ناپیدا، ولی در میان » است. پس همزاد بودن، باهم پیداشدن و باهم زیستن، و در راه زندگی باهم دوست و هماهنگ بودن است. چون همزاد به همسفر نیز گفته میشود که در توشه و خوردنی و نوشیدنی باهم انبازند. هر انسانی در گوهر خود، این « کثرت خدایان همراه و همکار و هماندیش میباشد. انسان در گوهرش، تنها نیست. انسان، در گوهرش، هماهنگی خدایانست که آفریننده میشوند. سیمرغ و آرمیتی در او، آشکارند، ولی بهمن که میان سیمرغ و آرمیتی است، نا پیداو گمنامست.

نفهمیدن این اندیشه، سبب شد که مفهوم « ثنویت یا دو تاگری »، جا نشین آن شد، سپس نیز که اندیشه فردیت و تنهائی انسان، با اسطوره سامی از خلق تنهای آدم، در اذهان پیچیده شد، این دو تا نیز، تبدیل به یکی شد. الله و یهوه منفرد، آدم را نیز در آغاز منفرد خلق میکنند، از این رو نیز آدم بنا بر تورات از همان آغاز، احساس تنهائی شدید میکند. هرچند اندیشه همزادی انسان ماند، ولی جفت دومی نیز، به سایه و جن افسانه ماندی، کاهش یافتند که دیگر معنای اصلی را که « هماهنگی خدایان در گوهر انسان » باشد، افاده نمیکردند. همزادی، فطرت خود هر فرد انسانی بود. هر انسانی، به خودی خودش، هم جم و هم جدا بود. همزاد، يك دوقلو بمعنای ما نبود.

انسان، هم دی است و هم بهمن و هم اسفند. اینها در انسان باهم پیدایش می یابند. انسان، هم ریشه است و هم تنه درخت و هم شاخ و برگ ویر. انسان هم آسمانست و هم زمین و هم ستون (یا تیرک گوه) که آنها را به هم پیوند میدهد. انسان هم انگرا مینو و هم وهو مینو و هم سپنتا مینو است. اینها باهم پیدایش می یابند و باهمند، به همین علت، انسان، همیشه « خایه دیسه = به شکل تخم »، یا « تخم خود زا و خودرو » است. این اوج شرافت و عظمت انسانست.

در این تصاویری که ایرانی در سپیده دم فرهنگش آفریده است، چه غنا و ژرفائی هست که بسیار شگفت انگیز میباشد و روشنفکران سترون امروز، حق دارند که آنها را انکار کنند. ما که امروزه به تصاویر و مفاهیم ادیان سامی خو گرفته ایم، این اندیشه را، وارونه و کژ میفهمیم.

ایرانی، بدنهال اندیشه « يك آدم و هوا » در آغاز نبود که خلق شود، بلکه « بن انسان، یا تخمه انسان » را میجست که همیشه بوده است. در آغاز، يك تخم انسان وجود داشته است، و از آن، به خودی خود، خوشه ای بنام اجتماع روئیده است. با پذیرش انسان به کردار تخمه، اصالت انسان را شالوده اجتماع و حکومت میکند. يك تخم، خوشه بشریت یا اجتماع میشود. تخم برابر با خوشه است. مثلاً نخستین « تخم » در جهان بینی ایرانی، برابر با يك گاو است، و این گاو، « گوش » خوانده میشود، که همان « خوشه » است. واژه « گوش » بمعنای خوشه است.

علت تساوی گاو با خوشه، آنست که برابری جانوران و گیاهان با هم نشان داده شود. گیاه و جانور، هر دو با هم، اصل یگانه زندگی هستند، و هر دو با هم همزادند. حتی انسان، همزاد گیاه است. این بیان اصالت انسان و هماهنگی انسان با سراسر طبیعت است. به همین علت، گاو در نقوش میترائی، عین ماه کشیده میشود، تا نشان داده شود که گاو، تخم است. چون شکل ماه، نماد تخم است. گاو مانند ماه، نماد تخم و مجموعه همه تخمهاست که خوشه باشد.

همانطور جم، بن همه بشریت است. بشریت، خوشه ایست که ازین جم میروید. جم، جمع بشر است. اندیشه جم، که نخستین « تخم انسانی » است، بکلی با اندیشه « آدم و حوای سامی » فرق کلی دارد. جم، تخمست، و خلق نمیشود. آدم، خلق میشود. تخم، بیان اصالت است، و مخلوق بودن، نفی اصالت است.

سیمرغ، تخم را خلق نمیکند، بلکه تخم را میافشانند، زرافشان و آتشفشان است، و آتش دراصل بمعنای تخم بوده است. آتشکده، برای آتش پرستی نبود، بلکه برای مقدس شمردن « اصل زندگی » بود که تخمه باشد. واژه آتش که اثر و اگر است، بمعنای آزر و زر، یعنی تخمه است و تخمه، نماد اصل هر گونه زندگی در جهانست. در آتشکده، جان و زندگی در هر شکلش، مقدس شمرده میشود. مقدس بودن زندگی، شالوده فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایرانست، و از همین جاست که در تضاد با ادیان سامی قرار میگیرد، که « امر و اراده الله و یهوه و پدر آسمانی » را، مقدس میدانند.

خدای ایرانی، حق گفتن « اقتلوا » ندارد. اگر چنین فرمانی بدهد، خدا نیست. امر به کشتن دادن، در فرهنگ ایرانی، نشان ناتوانی و سستی است نه نشان قدرت. ایرانی به امر و اراده الله و یهوه و پدر آسمانی، نمیکشد، ولو روزی دو هزار بار الله، امر به کشتن بدهد. خدای ایرانی حق دادن فتوای جهاد و اعدام را ندارد. خدای ایرانی حق ساختن دوزخ را ندارد. بخ که خدا باشد، همان واژه « باغ » است، و با افشاندن تخم ها و روئیدن درخت، و باهم بودن درختها، کار دارد. اینست که جم، تخم است. انسان، درخت است. انسان سروسهی در باغ اجتماع است. بخ، در پخش شدن هستی اش، پخش میشود، برخ میشود، ولی ازهم پاره نمیشود، بلکه به هم پیوسته و به هم بسته نیز میشود.

هرچه پخش تر میشود، این نیروی همبستگی و پیوستگی میافزاید. پخش شدن و بسته شدن و یگانه شدن، دو روند

متضاد ولی باهمند . کثرت و توحید ، بر آیند همدیگرند . اینست که بَغ ، معنای « همبستگی » را بخوبی نگاه میدارد . در گُردی ، « باغه » بمعنای « بسته گیاه » است . و « باغل » که همان بغل باشد ، کسی را در آغوش گرفتن است که ، بسته شدن به کسی است . از آنجا که بر آیندهای گوناگون « بَغ » ، پس از فراموش ساختن اسطوره های زرخدائی ، باقی میماند ، و برای تمایز از بَغ که فقط معنای « خدا » گرفته بود ، « بَق » نوشته میشود .

چنانکه در عربی به درخت بَغ یا درخت سیمرغ ، هم شجرة الله و هم شجرة البق میگویند ، و این بق همان بَغ است . و بق را در عربی بمعنای « پشه » بکار میروند ، که در واقع بمعنای « پُری و انباشتگی » است . و پشه ، به علت پر بودنش در فارسی نیز پشه خوانده شده است . و اینکه درخت سده یا « درخت خدا = شجرة الله که همان « دیو دار = درخت خدا » میباشد ، « پشه آغال میخوانند ، یعنی « پُر از مهر وزی » است ، چون آغال و غار و آغالیدن ، همه معنای عشق و زوی دارند .

« بَغ » که سیمرغ باشد ، چهار چهره دارد . یکی ماه است ، و یکی گوش (گاو = خوشه) و یکی رام و یکی بهمن . و ویژگی « نو زائی و رستاخیز که خوشه دارد » در همین گاو یا گوش (= خوشه) هست . اینست که درست از واژه بق ، بکرا bakara و bakra پیدایش یافته ، که پیشوندشان همان بَغ و بك است ، و این را هزوارش ساخته ، و در زبان فارسی پنهان و از فرهنگ ایرانی بیگانه ساخته اند ، و معنای « تَرَك » را که همان « تره و تر » باشد بمعنای « گیاه و سبزی تازه و نو » است جانشینش ساخته اند . ولی در گُردی « بَکَل » بمعنای « ماده گاو گشن خواه » باقیمانده است و « ترکه » در کردی بمعنای « نی تو پر » است ، و میدانیم که نای همان سیمرغ و زاینده گیسو .

این واژه « بکرا » در عربی « بقره و باقر » شده است و « بغل » در عربی بمعنای « آستر » میباشد ، و « بکر » در عربی ، شتر جوان میباشد . و معنای دیگر « بکر » ، همان تازگی اش هست که در عربی مانده است ، و حتی « بقر » بمعنای « کشف آب » و « حفر کردن » نیز هست که جست و یافتن چاه میباشد . و در عربی به عید قربانی « بقر عید » میگویند ، چون در اصل با آئین « قربانی کردن گاو بوسیله میترا ، و آفریدن تازه گیتی » کار داشته است . عید قربان اسلامی ، زاده از داستان ابراهیم و اسحق یا اسمعیل نیست ، بلکه زاده اندیشه قربانی میترائی است ، و گرنه « بقر » نام این عید نبود .

واژ سونی « بغرا » که پیشوندش بَغ هست ، در عربی به کلنگ (لك لك) گفته میشود ، که پیش آهنگ پرواز لك لك هاست ، و نه تنها پیشوند واژه کلنگ ، بمعنای نی است ، بلکه « غرنیق و غرانیق » که نام سه زرخدای مکه بوده است ، و در آیه شیطانی در قرآن آمده بوده است ، بمعنای « غره نی » میباشد . پس سه بَغ ، سه کرتای هستند . و از خود همین بغرا ، برابری آن را با « بقره » میتوان شناخت ، و علت نامیدن سوره بقره ، همین پیشینه ذهنی زرخدائی ایران در عربستان بوده است . این درخت که شجرة البق یا شجرة الله یا « دیو دار » یا درخت پشه آغال یا درخت سده خوانده میشود ، نه برای آنست که درخت ، منسوب به خداست ، بلکه درخت ، خود خداوند ، به عبارت بهتر ، خود سه زرخدا هست . این درخت ، نامهای فراوان دارد و دراصل همان درختیست که در دریای فراخکرت ، درخت بسیار تخمه (خوشه) خوانده میشود و سیمرغ فرازش نشسته است . در داستان زال در شاهنامه ، سخن از درختی پیش میآید که سی شاخه دارد که سی روز یا سی خدایان باشند . و این درخت پر شاخه که همه به هم در تنه ، بسته شده اند ، درخت زمان هستند . و این اصل « همباغی » در آفرینش و گسترش زمان نیز ، بسیار برجسته و چشمگیر نمودار میگردد . چون همه این خدایان زمان ، رامشگر و خنیاگرند . ماه ، خود سیمرغست .

هر روزی يك ایزد یا راد که هر دو بمعنای آواز خوان و نوازنده اند میتوازد و هر روزی در پنج گاه ، پنج خدای نوازنده مینوازند . پس در هرگاهی از روز ، سه خدا باهم موسیقی مینوازند و زندگی و زمان را میآفرینند . زمان ، همیشه تازگی دارد . زمان زندگی ، پیآیند همباغی « سی و سه خدا » میباشد . زندگی و زمان ، نماد « نیروی آفرینندگی از اصل همآهنگی » است . این درخت بَغ ، درخت « همبغی و همباغی » است .

الهیات زرتشتی ، نام این درخت را که درخت سده نیز خوانده میشود ، از متون خود زده و به کلی حذف کرده است . در کردی ، این واژه « بق » ، در پیشوند و پسوند واژه ها میآید ، و بمعنای « با » هست . باهم بودن ، باهم زیستن ، باهم اندیشیدن . واژه « بق » ، به خودی خودش ، درست همان معنای « همباغی و همبغی » را نگاه داشته است . از سونی « بق » در گُردی ، بمعنای « انفجار » است که در اصل همان پدیده « آفریدن در زرفشانی و آتشفشانی » باشد ، که ویژگی « پخش شدن بَغ در بخشیدن خود » است . بق در این ، معنای « با » ، نماد کامل اندیشه « اتصال » بطور مطلق شده است . بَغ ، چیزی جز اتصال و بستگی ، یعنی مهر نیست . بَغ ، فقط اصل مهر و آمیختگیست . بَغ ، يك شخص نیست ، بلکه فقط نشان بعلاوه « + » است . بَغ ، هم تار و هم پود است . در ترکی (رجوع شود به سنگلاخ) باغ ، بمعنای « بند و رشته » مانده است ، و در ترکی مغولی ، بمعنای « ابریشمیست که مانند گیسو تابیده میشود تا به موی سر خود پیوند کنند .

باغیش ، بمعنای بند و تناب خیمه است ، و « پک » که همان بَغ بوده است بمعنای « جمیع و همه » است و « بخارا » بنا بر سنگلاخ ، بمعنای « مجمع علم » میباشد که اگر چنین باشد « پیشوند بَغ » در بخارا باید همان « بَغ » باشد . و بالاخره « باغیر » در ترکی ، بمعنای « جگر » است و میدانیم که جگر ، منسوب به سیمرغ و مرکز مهر و بینش است . و « باقر » در

عربی بمعنای گله گاو ان با نگهبانانشان هست . و « باقلا » ، باقلا نامیده شده است ، چون همیشه مجموعه ای از دانه های نهفته در لابلای يك غلاقتست . و بقا ، پیوستگی زمان با هست . و یخ ، چنانچه آمد خدای زمان است . در برابر معنای یخ ، نظری بمعنای « جم » که بن انسان است در زبان کُردی میاندازیم . « جم سر » که در اصل به معنای « انتهای جم » میباشد ، در کردی ، بمعنای « محل اتصال » است ، و « جم بون » بمعنای « اجتماع کردن » است ، و جماندن یخ کردن است که چکه های آب به هم بسته میشوند ، و « جمندی » که همان « جمادی » است ، بمعنای یخ بسته است . البته این واژه به عربی رفته و همان واژه « جماد » شده است و « جم بمعنای « نزد چیزی یا کسی بودن » یا « لنگه بار » است . البته « بقچه » نیز معنایی نظیر آن دارد . پس فروزه اتصال و به هم بستگی ، هم در انسان (جم) هست ، و هم در یخ میباشد . و به همین علت انسان نیز درخت ، بویژه درخت سرو است ، که مانند درخت صنوبر (کاج) و گز و انار ، درخت سیمرغیست .

اینکه شهرها ترکیباتی از نام یخ بودند (بغداد ، یخ + تره = بلخ ، یخ + آرا = بخارا) ، چون انسانها که زاده و روئیده از یخ هستند ، تخمهایی هستند که باهم میرویند و شهر و مدنیت را پدید میآورند . این اصطلاح « همبغی و همباغی » که سپس تبدیل به واژه « انباز » شده است ، این همزاتی و همروئی اجتماع باهمست . شهر و مدنیت و حکومت ، پدید میآیند همآفرینی است . انبازی را نمیتوان به واژه « شرك » عربی ترجمه و خلاصه کرد ، و یکجا آنرا کفر نامید و زشت و ظلمت شمرد . و جشن ، که زاده از رام و موسیقی سیمرغ بود ، « یخ + رام » بود ، و رام که خداوند موسیقی است ، همانند یخ ، نام شهرها بود ، چون جشن ، هسته مرکزی و آفریننده شهرگیری و مدنیت بود .

واژه « یخ رام » که به معنای « زرخدای موسیقی » است ، در ترکی به شکل « بیرام » باقی مانده است . یخ رام ، نواختن موسیقی از خدا است که مدنیت آفرین است . بیلباغ در ترکی ، بمعنای کمر بند است که با مفهوم « کستی » رابطه دارد . و کمر بند با میان کار دارد . در شاهنامه میآید که « جشنگاه » میان شهر هست . این بدان معناست که جشن و موسیقی ، پیوند دهنده مردم به همدند در زبان کُردی این اندیشه بخوبی باز مانده است .

« گاس » که در کردی ، خواندن و آواز سر دادن است ، و همین واژه ، نام سرودهای زرتشت نیز میباشد ، و گاسان و گوسان در ویس و رامین بمعنای خنیاگر و آواز خوان میآید . در کردی « گاسن » و گاسنگه ، میدان وسط آبادی و میدان مرکز آبادی است . اینها حکایت از اهمیت موسیقی و خنیاگری و رامش و جشن ، در ایجاد مدنیت و شهرگیری میکنند . موسیقی و نوای نای یخ (یخ رام) مردمان را به هم میپیوست ، و از آن يك باغ ، يك شهر میساخت . این بود که واژه میدان و میان يك واژه اند و نقطه ای بوده اند که جشنها گرفته میشدند تا مردم به هم پیوند داده شوند . رستاخیز این اندیشه ، با بنا کردن جشن گاهها در میان شهرها ممکن میشود . جشن گاهها باید میدان میان شهرها باشند . جشن باید نقش میانی در زندگی اجتماعی بازی کند . این اندیشه است که جامعه و حکومت را بر فرهنگ ایران استوار میسازد .

اَجَم زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)

عجم = اَجَم

نام کورش در تورات = اج

اج ، اصل انگیزنده به نو آفرینی است

ملتی که بن نوشتن جهانست

ملتی که « اصل نوشوی » است

اجم = نیستان = جایگاه نوزائی = خانه سیمرغ

بیخبری از فرهنگ زرخدائی (سیمرغی) ، که بنیادش نی و نیستان بوده است ، سبب شد که بسیاری از واژه ها ، معنای اصلی را از دست دادند ، و کم کم معنای دیگری ، به آنها داده شدند که از معنای اصلی ، بیگانه بودند . از جمله ، واژه « اجم » است ، که بمعنای « نی و نیستان » میباشد . و دلپستان به فرهنگ سیمرغی ، « اجم » خوانده میشده اند ، چون منسوب به نیستان و نی ، و اندیشه نوشتن همیشگی بوده اند . بویژه پارس و خوزستان ، جایگاه پیدایش فرهنگ سیمرغی بودند ، و خوز ، بمعنای نیشکر و نی است ، و پارس ، بمعنای سگ است ، و سگ ، بمعنای « زهدان و سرچشمه و میان » است ، و

نام اصلی سگ ، « سپه و سپاکا » بود . « سپه کا » که سگ مادینه باشد ، نام مادر کورش بوده است ، ولی معنای نخستین « سپه » « مهر روزی » است . این نام به اسپ و سگ ، اطلاق شده است ، چون در روزگار باستان این دو حیوان ، نماد « مهر و بینش » بوده اند . اسپ و سپه (که سگ باشد) هر دو مرکب از « آس + پا » هستند ، و چنین ترکیباتی با واژه « پا » ، مانند « واپو + پا » معنای « مهر روزی و زناشویی » هستند . سگ و اسپ ، برترین نماد مهر و « بینش در تاریکی » بوده اند . از این رو ، این رخس است که در تاریکی ها می بیند ، و رستم را در هفتخوان ، در تاریکیهای جستجو ، راهبری میکند . همچنین سگ ، برای این دو ویژگی که ۱- مهر و ۲- بینش در تاریکی (بوحشیدن و جستجو و پژوهیدن) باشد ، نماد معرفت و عشق بوده است .

چنانکه واژه « مغز » در اصل ، به دو شکل « مزگا » و « سپازگا » نوشته میشود . مزگا ، معنای « گوهر ماه » است ، و سپازگا ، معنای « گوهر سگ » هست ، و هر دو معنای آن هستند که خرد انسانی ، اصل معرفت بر پایه جستجو و پژوهش است . و سیمرخ ، در آثار هنری ساسانیها بارها با سر سگ ، نقش میگردد . از این رو نیز بود که محمد ، همیشه جبرئیل را بنا بر احادیث معتبر شیعی و سنی ، با سر سگ (دحیه کلب) میدید ، و جبرئیل ، وحی میآورد . و « وحی » ، همان « وای » است که نام سیمرغست . نام سیمرغ در اصل ، سنا هست ، که معنای سه نای میباشد ، و سیمرخ ، بطور کلی ، « نای و نیستان » بود . و کردها به « نام » ، « نای » میگویند ، چون هرکسی خود را با « نای » ، یعنی سیمرخ ، عینیت میداد . نام ، نای است ، یعنی گوهر هر چیزی ، سیمرغست . « اسم » در عربی نیز ، همان « اس و آس » است که چیزی جز زهدان ، یعنی سرچشمه و اصل نیست که درست معنای « نای » را دارد و یکی از نامهای سیمرغست ، به همین علت به آسمان ، آس + مان میگفتند ، چون جایگاه و آشیانه سیمرخ (ماه) بود . و آس در عربی ، به درخت مورد گفته میشود ، و درخت مورد ، درخت سیمرغست . و برهان قاطع مینویسد که « عصای موسی علیه السلام از چوب آس بود » . آس و نای ، هر دو اصل و بن آفرینندگی هستند . از این رو « نام و اسم » که هر دو فارسی هستند ، معنای « اصل و گوهر و زهدان » هستند و بطور مطلق ، کنایه از سیمرغند به همین علت ، سوره های قرآن نیز با « بسم الله الرحمن الرحیم » آغاز میشود ، چون اسم که سیمرخ باشد ، همیشه بن و بیخ است . نای بطور مطلق ، نام و گوهر سیمرخ بود . آئین سیمرغی ، از راه خوزستان که به معنای نیستان است ، و پارس به عربستان نفوذ کرده بود . عربها که ایرانیان را پیش از آمدن ساسانیها و اشکانیها ، به کردار پیروان سیمرخ میشناختند ، آنها را « اجم » که معریش عجم است ، میخوانده اند . ولی با سر کوی دین سیمرغی در ایران ، بوسیله میترائیان و مزدائیان ، و ربودن معانی عالی از واژه های نی و نیستان ، ایرانیها خودشان کم کم نام اصلیشان را فراموش کردند . در سراسر متون زرتشتی ، واژه « نای » و ترکیبات آن ، بکلی مسخ و مثله شده ، و از معنای اصلی دور انداخته شده است ، چون پیکار با فرهنگ زرخدانی که نمادش « نی » بوده است ، پیکار هزاره ها بوده است ، و موبدان میترائی و سپس موبدان زرتشتی ، با عمد و دقت فراوان ، این واژه ، و معانی بنیادینش را ، یا زدوده اند ، و یا پسوند و پیشوند « بی معنا و معطل » ساخته اند . واژه هایی که از « نا و نی و نای و ناد و نند و نت و ندا .. » در زبان فارسی فروانند و همه بدون استثناء ، شرافت خود را از سیمرخ میگیرند که همه نادیده گرفته میشوند و بنام پسوند و پیشوند های « بی معنا » تلقی میشوند . خود واژه « اجم » ، معنای نیستان و پیشه است ، و پیشه نیز چیزی جز همان نیستان نیست . بارها سنائی ، در اشعارش « اجم » را به معنای « نیستان و نیزار » میآورد . در مدح کسی میگوید :

آنکه بد خواه او ، همیشه براو چیره چون باز باد و شیر اجم

شیر اجم که « شیر نیزار و نیستان » باشد ، يك اصطلاح بسیار کهنست ، که به تصاویر اسطوره ای ایران باز میگردد . در نخستین خوان هفتخوان رستم ، رستم در نیستان میخواهد ، و این نیستان ، پیشه شیر است و رخس در نیستان ، بر شیر پیروز میشود .

یکی نیستان بستر خواب ساخت در بیم را جای این شناخت

در آن نیستان ، پیشه شیر بود که پیلی نیارست از آن ، درود

چو يك پاس بگذشت ، درنده شیر به پیش کنام خود آمد دلیر

به نی بر ، یکی پیلتن خفته دید براو یکی اسپ ، آشفته دید

نخست اسپ را گفت باید شکست چو خواهم خود آید سوارم بدست

سوی رخس رخشان بیآمد دمان چو آتش بجوشید رخس آن زمان

دو دست اندر آورد و زد بر سرش همان تیز دندان به پیش اندرش

همی زدش بر خاک تا پاره کرد ددی را بدان چاره ، بیچاره کرد

در اینجا درست اسپ ، نقش « بینش در تاریکی » و « اصل مهر » را بازی میکند . چون رخس وقتی رستم در خوابست می بیند و مهر رخس به رستم ، رستم را از خطر میرهاند و این مهر است که برخشم که نمادش شیر است ، پیروز میشود . شیر و باز (عقاب) دو نماد ویژه میترا هستند ، و اسپ و سگ ، دو نماد سیمرخ و آرمیتی هستند . اسپ و سگ که همان نام « سپه » را

جوشنده « خوانده میشود ، چون شیر ، غاد « آتش سوزنده » است . پیکار اسب و شیر در نیستان ، يك مفهوم بنيادی اسطوره ای ایرانست . اسب و شیر ، غاد دو گونه آتش هستند . یکی « آتش فروزان یا جوشان یا آتش آفریننده زندگی » است ، و دیگری « آتش سوزنده و نابود سازنده زندگی » . در اینجا ، تضاد و تنش اندیشه قداست زندگی در فرهنگ سیمرغی (اسب = مهر) ، با « اندیشه کشتن و بریدن برای آفریدن میترائی » که همان قربانی خونی با کاره باشد ، نمودار میگردد . و مهرسیمرغی ، بر قربانی خونی میترائی ، پیروز میگردد . اساسا واژه « شیر » از واژه « شر » میآید . و ترکیبات واژه « شر » در کردی معانی « پاره پاره + لت و پار + غرش تند و شدید و غرش پیاپی + دندان بر آمده گراز + سیلی زدن + ترک بر داشتن » را دارد . پس شیر ، وجود غرش کننده ایست که با دندان برآمده اش پاره پاره میکند . و اینکه شیر شرزه میگویند ، و فقط شرزه را به شیر نسبت میدهند ، چون پیشوند « شرزه » که شر باشد ، همان معنای « شیر » را دارد . چون در تلفظ ، شر ، شیر شده است ، و با شیر خوردنی مشتبه ساخته میشده است ، شرزه را به آن افزوده اند ، تا این اشتباه را رفع کنند . هفتخوان که یکی از اسطوره های بسیار کهن است و در اصل مربوط به « بهرام » بوده است ، این رویارویی « شیر و اسب » که غاد دو آتش متضادند ، در اذهان و ادبیات باقی مانده است . البته نی ، از آتش گیره های درجه يك است که بسیار زود و بسیار شدید ، شعله میکشد . از سوئی ، آهنگ نی و افشره نای ، غاد اصل آفرینندگی هستند . طبعاً هر دو در نیستان باهم جمعند . پیش از اینکه گامی فراتر بگذاریم ، نیکست که به این نکته مهم نیز اشاره گردد که واژه « شر » در عربی که بر ضد « خیر » است ، از همین جا سرچشمه گرفته است . یکی از معانی « شر » در عربی ، خشک کردن با نور آفتاب است ، و « شر » در عربی ، بمعنای آفتاب نیز هست . پس رابطه واژه « شر » با آتین میترائی ، بدیهی و مسلم است ، چون « نور آفتاب » همان « تیغ و خنجر و شمشیر آفتاب است که در اسطوره میترائی ، اصل زندگی (گاو) را میبرد و گاو را قربانی میکند . و درست چون « شر » که از بریدن و پاره کردن میآید ، غاد آتین میترائیست و در معنای عربی اش ، معنای منفی دارد ، فرهنگ سیمرغی در عربستان حضور داشته است که بریدن و پاره کردن و قربانی خونی ، زشت و تباه شمرده شده است . واژه « شمشیر » نیز ، باید بمعنای « برنده و پاره کننده نی » باشد ، چون در کردی « شم » ، همان واژه « شنبه » است ، و نام زنان و جای سایه است . شنبه ، همان « نای به » است ، چون « شن » بمعنای « نای » است . و به سینه بند زنان ، شماخ میگویند ، چون شم + آخ ، بمعنای « نای پُر و سرشار » است . میترا ، هنگام زادن ، سنگ را با کارد و آتش میترکاند ، یعنی از زهدان سیمرغ یا مادرش با بریدن ، بیرون میآید ، و این واقع ، درست در واژه « شمشیر » مانده است . شیر و شمشیر و خورشید که پرچم ایران شده است ، يك درفش میترائیست که بکلی بر ضد فرهنگ مردمی مردم بوده است . و ایرانی ها روزگاری بخورشید شمسیا shamsya میگفته اند ، چون « شم + سی » بمعنای « زهدان نی » یا « هسته آفریننده نای » هست (اسیا در هزوارش تبدیل به معنای بر و سینه شده است) . نباید فراموش کرد که در آغاز ، خورشید با آنا هیت عینیت داشته است ، نه با میترا ، آناهیتا ، پرورنده و نگاهدارنده نطفه در زهدانهاست . همچنین « سی » میتواند بمعنای « برق و باران و آهنگ » باشد که در این صورت ، بمعنای « افشره یا آهنگ نای » است . بخوبی میتوان در اینجا را بطه شمشیر را با شمس (خورشید) دید که روی درفش میترائی یا شاهی نقش میکرده اند . و واژه SUN در انگلیسی ، که خورشید باشد ، همان « سان » است که نام خود سیمرغست . این خروشه تصاویر در خوان نخست رستم ، که اسب و شیر و نیستان و ماه (سیمرغ) باشد ، بارها در اشعار سنائی پیش میآید . سنائی ، سوار بر اسب شبرنگش ، نیمشب یارش را میجوید ، و نعلهای آن اسب ، زمین را پر از نقش ماه میکند ، و با آواز اسب ، ماهش به پیشواز او میشتابد .

یارب چه بود آن تیرگی ، و آن راه دور و نیمشب	وزجان من یکبارگی ، برده غم جانان طرب...
محکم عنان در چنگ من ، سوی نگار آهنگ من	بسپرده ره شبرنگ من ، گاهی سریع و گه خیب
باد بهاری خویش او ، ناورد و جولان کیش او	صحرا و دریا پیش او . چون مهره پیش بوالعجب
از نعل او ، پر مه زمین ، و زگام او ، کوته زمین	وزهنگ او ، آگه زمین ، و زطبع او ، خالی غضب
در راه چون شبرنگ جم ، با شیر بوده در اجم	آمخته جولان در عجم ، خورده ربیع اندر عرب
در منزل سلمی و می ، گشتم ، همی ناخورده می	تن همچو اندر آب ، نی ، دل همچو بر آتش ، قصب..
آواز اسب من شنید ، آن ماه ، پیش من دوید	وصل آمد و هجران پرید ، آمد نشاط و شد کرب

خب ، نه عر از دده بدن ، به به اسب است . احم نیستانیا و انده هر ده ختانیست . رسم : باران بهار ، و آنجه در بهار از زمین

التهه پسوند میم در « اجم » ، مانند بسیاری از واژه ها ، فقط زینتی یا تأییدیست ، مانند « ایم » که همان آب است . و صنم ، که همان « صن = سن » و همان سیمرخ است . یا رزم و بزم ، که همان رز و بز است . با دانستن این پیش گفتار ، میتوانیم یگراست به جستجوی معنای « اج » پرداخته میشویم . چرا ایران و مردم ایران ، خود را « اج » میدانستند ؟ « جامعه ایرانی » گوهر خود را « اج » میدانست ، و « اج » چنانکه خواهیم دید اصل نو انگیزی و نوجویی و نوشوی است . و این اندیشه بنیادی است که با بحث « قانون اساسی » و « ساختار حکومت » کار دارد . تورات ، کورش را « اج » میداند ، و این بزرگترین فروزه ایست که تورات فقط به چند نفر بسیار محدود داده است ، و الهیون مسیحی میکوشند که صفت « اج » را برای کورش انکار کنند ، چون « اج » ویژگی فراگیر جهانی دارد ، و کورش یا یهوه و موسی و سلیمان نمیتوانند « اج » باشند ، چون « ملی » و یا « قومی و نژادی » میاندیشیدند . ولی این ادعای موهوم ، پیآیندبخیبری آنها از فرهنگ سیمرغی و منشور حقوق بشر کورش است که از آن فرهنگ زاده شده است ، و این فرهنگ ، پیامی کاملاً جهانی و فراسوی ادیان و احزاب و ایدئولوژیها و امت ها دارد .

چنانکه گفته شد در این بررسی ، چندان به متون الهیات زرتشتی نمیتوان پشت کرد ، چون موبدان زرتشتی و میترائی ، با وسواس و مرشکافی و عمد ، هزاره ها ، آنچه را در رابطه با واژه « نای » و سیمرخ بوده است ، یا حذف کرده اند ، یا با مقراض کردن ساختگی واژه های مرکب ، و دادن معانی دور از اصل به آنها ، رد پاها را تا توانسته اند گم و گور ساخته اند ، و واژه شناسی ایرانشناسان چه غربی ، چه ایرانی ، در متون مقدس (۱) چندان مفید نیست ، چون همه با نادیده گرفتن فرهنگ زرخدائی که اصل فرهنگ ایرانست ، به بررسی ریشه واژه ها میپردازند .

در اوستا بنا بر بررسیهای رایشلت Reichelt ، دو واژه ajyamna را می یابیم که رایشلت به « نا کاستنی و قام ناشدنی » برگردانیده است . واژه ajen که آنرا برابر با « a + gan » میداند . با آگاهی از فرهنگ زرخدائی ، میتوان واژه نخستین را مرکب از سه بخش دانست . aj + yam + na . اگر دقت شود ، دیده میشود که aj + yam همان « اجم » است . چون yam همان jam است و جیم « جم » ، در اثر تکرار دو « ج » ، حذف شده است . پس واژه در کلتش ، بمعنای « اج سیمرغ » بوده است . سیمرغ ، در نامهای گوناگون ، بنام « مادر و زاینده جم » خوانده میشود . سیمرغ ، « زهدان جم یا سرچشمه و اصل جم » است . نامهای « جمزه = جم + زه ، جمدر = جم + در ، بیمگان = بیم + گان ، جمنا = جم + نا » ، همه نامهای خود سیمرغند . پس اج + جمنا aj + yamn ، بمعنای « اج سیمرغ » ، یا « اج خدا » میباشد ، چون سیمرغ ، خداست . واژه دیگری که دهان پدهان رفته است ، واژه « اجنه » است که چیزی جز همین « اج + نای » نیست . نای ، بطور مطلق نیز خود سیمرغست . پس اجنه نیز همان « اج سیمرغ یا اج خدا » است .

« اج » ، بطور کلی ، بمعنای « نیروی انگیزنده و رستاخیزنده و جوان سازنده و تازه سازنده » بوده است . اج ، مردم و جهان را با انگیزختن ، جوان و زنده و نو و تر و تازه میسازد . نیستان و نای ، درست نماد ، همین رستاخیز تازه به تازه هستند . بازگشتن به نیستان برای برخورداری از این اج است ، تا تازه و جوان و زنده شوند . در اینجا با بررسی در چندواژه ، که در زبان فارسی مانده است ، و با واژه های گوناگون که در کردی مانده است ، این فروزه را بررسی میکنیم . این بررسی ها بیشتر مارا به شناختن به فرهنگ سیمرغی راهنمایی میکنند تا متون زرتشتی که همه دست کاری شده اند و این فرهنگ را بکلی مسخ ساخته اند . با پیگیری این واژه ها ، خواهیم دید که « اج » همان معنای « آك » را در اصل داشته است ، و « های چهار آزاد » که های چهار آکات بوده است ، درست نماد همین فروزه « اج = آك » هست . و پیشوند واژه آتش و تخم ، که « آگر » هست ، همین « آگ = اج » است ، که در واژه « اجاق » نیز یافته میشود . به همین علت ، سیمرغ که همان حماسه ، آتش افروز و آتش فروز ، یعنی « آتش زنه » خوانده میشده است . با نخستین اخگر ، بن افروختن آتش و زندگی و مهر در جهان میشده است . (آك را سپس الهیات زرتشتی بمعنای عیب و زشتی برگردانیده است) .

از واژه هائی که زمینه اسطوره ای بسیار زنده ای دارند ، میتوان به آسانی ، به طیف معنای « اج » رسید . معمولاً ، آنچه در هزوارش ، پنهان ساخته اند ، و در پهلوی معنای تنگ آنرا نگاه داشته اند ، بهترین راه به کشف فرهنگ سیمرغیست . آنچه در هزوارش ajdronitan و acdronitan مینویسند ، در پهلوی آنرا به « درودن drutan » ترجمه میکنند . مردم به آخرین روز سال ، « درود » میگفته اند که نام « امرداد » بوده است . البته به این پنج روز بهیزک یا خمسه مسترقه ، نامهای دیگر داده اند که ساخت الهیات زرتشتی است . گاتای زرتشت را به عمد به پنج قسمت کرده اند و نام این پنج قسمت را به این پنج روز داده اند ، چون این پنج روز ، بن و بیخ پیدایش گیتی بوده است و استوار بر تصویر آفرینش گیتی در فرهنگ سیمرغیست . امرداد ، اصل رستاخیز و نوشوی است . روز پایان هر ماهی ، انگرا بوده است ، که موبدان زرتشتی آنرا تبدیل به « انفران ، یا روشنی بیکران » کرده اند . روز آخر ماه ، روز « انگیزنده » ماه نو بوده است و با روشنی بیکران کاری نداشته است ، چون بیکرانه بودن ، ضد هماهنگیست که فلسفه زرخدائیست . در پایان سال ، این امرداد است که نقش انگیزنده آفرینش کل گیتی را بازی میکند . از این رو ، این روز « درود » خوانده میشد . البته « درود گفتن » نیز ، همان

معنای « تجدید دیدار و نوشدن دیدار » را دارد . درویدن ، برداشتن خوشه ، نماد رستاخیز و نوشوی است . همچنین « برگ سبز » ، همین معنا را دارد و با درویشی بمعنای فقرو بی چیزی کار ندارد . درویشی ، چون از فرهنگ سیمرغی برخاسته بود ، برگ سبز را به معنای « آرزوی نوشوی » هدیه میداد . اینکه در درفش کاویان ، « چهار برگ سبز » است که از ماه ، که در میان قرار دارد ، به چهار سو میگسترند ، بمعنای آنست که ماه یا سیمرغ ، چهارسوی جهان را از سر ، نو و تازه و زنده و جوان میسازد . و ماه که در میان است ، دانه و هسته و « اج » است . یکی از نامهای بهشت ، « اجماع » بوده است . « ماج » همان « ماش » و « مَکَه و مغ » است که بزبان عبری رفته ، و « ماشیح » شده است ، و در اروپا تبدیل به « مسیح » گردیده است . از بینی گاوی را که اهریمن یا میترا به آن زخم میزند ، یعنی آنرا میانگیزاند ، ماش میروید . گاوی یا گوش که کل زندگیست ، همان خوشه است که دارای همه دانه های گیاهان جهانست . و چون بینی و دم هر دو ، جایگاه رستاخیز و زنده شدن از نو هستند ، به این علت بینی و دم (که از گردنا ، یا گردن که نای حلق باشد) بن رستاخیزند ، به همین علت ، ماش از بینی و دم میروید . و کردها در زمان باستان خود را « ماج » مینامیدند . و واژه « ماج » که بوسه باشد نیز ، همین واژه است و میدانیم که از بوسه و ماج اهریمن ، دومار از دوش ضحاک میروند . مار ، دراصل همان « امرداد » ، اصل رستاخیز است ، ولی در دوره میترائی ، اصل رستاخیز را با قربانی خونی پیوند میدادند . از این رو مارهای ضحاک ، خونخوارند و مار نقوش میترائی اروپا نیز خونخوار است . با خون ریختن ، ذبح خونی ، جهان و زندگی ، از سر زنده میشود . به همین علت رفتن به مکه و قربانی خونی کردن در آنجا ، حاجی شدن است ، چون « حاج و حج » همان « اج » است ، و این رسم میترائی در عربستان رواج کامل داشته است ، و واژه « حج » از همین « انگیخته شدن به زندگی تازه در اثر خونریختن » میآید . به همین علت مردم ایران ، رسوم میترائی و دین میترائی را دین ضحاک نامیدند ، و آنرا از ایران تبعید کردند ، و چون این رسم در عربستان و اسرائیل امتداد یافت ، به ضحاک ، ضحاک تازی گفته اند ، و فریدون برای گرفتن کاخ ضحاک در شاهنامه به بیت المقدس میروید . البته ماج و ماش و مکه و مغ ، معنای پُری و سرشاری پیدا میکنند ، و اجماع ، انگیختن به پری و سرشاری است ، و درست در واژه « اجمود » که به « کرفس » اطلاق میشود ، همین معنا را می یابیم . کرفس ، در تصویر مردم ، رستنی میباشد که از آن ترشی میسازند ، یعنی در سرکه میاندازند و میخورند « اینها را آلت و افزار میخواندند که بمعنای انگیزنده بوده اند . سپس در برهان قاطع میآید که « گویند تخم کرفس ، شهوت مردان و زنان را برانگیزد » . در عبری کرفس karpas مینویسند (در کردی هم ، همینگونه مینویسند) . کر ، در فارسی ، همان نای بوده است ، و پسانتن و پشونتن را که در هزواش ، پنهان ساخته اند ، به معنی افشاندن است ، و نای ، زرفشان و آتشفشان یعنی « تخم فشان » است . و مردم به روز نهم از هر ماه که آذر باشد ، زرفشان میگفته اند ، چون روز هشتم ، دی است که روز سیمرغست . دی ، زرفشانی میکند . به همین علت بود که معانی « زر » و رابطه اش را با آذر و آذر که تخم است پوشانیده اند ، چون زرتشت ، آذر را پسر اهورامزدا میکند . فرزند سیمرغ ، ناگهان فرزند اهورامزدا ساخته میشود و واژه « زر » ، اساساً در اوستا « زرنای = زر + نای » است ، یعنی تخمی که از نای افشانده میشود . الهیات زرتشتی ، فن و فوتهای فراوان بکار برده است که زر را که تخم است ، با طلا ی فلزی مشتبه سازد ، و امروزه ما فراموش کرده ایم که زر و آذر که آتش باشد ، همان تخمست .

ولی این واژه که « ذر » باشد ، در عربی همان معنای اصلیش را نگاه میدارد ، و در قرآن مفهوم « عالم ذر » که « خوشه تخمه های بشریت » در کمر آدم (نام کمر بند بمعنای جایگاه تخم سیمرغست) باشد ، از فرهنگ سیمرغی بجای میماند . مفهوم خدا در ایران ، مفهوم « انگیختن به نوجویی و نوشوی » بوده است و « آزادی » ، همین « کشف و گسترش تازه به تازه خود » بوده است . نو و آزادی ، با هم رابطه مستقیم دارند . آزادی بدون نوشدن ، حرف مفت است . نو آنست که ما خود نو بیندیشیم و نو بشویم . و گرنه وام گرفتن نو ترین اندیشه ها از خارج ، ملت را نو نمیسازد . جائیکه نو ، جُسته نمیشود و راه جستجوی نوشوی نیست ، آزادی هم نیست . آزادی و نوشدن و نوجویی ، پشت و روی يك سکه اند . اینکه خدای ایران ، بنام « های چهار آزاد » بوده است . یعنی « همائی که ذاتش آزادی » است . با آنکه الهیون زرتشتی ، معنای هوم و هما را در ایران ، مسخ و مثله ساخته اند ، ولی در زبان کردی ، هوما ، بمعنای « خدا » ، واژه ایست که هنوز زنده است . نگاهی به کتاب لغت شرفکندی کرده شود ، تا دیده شود که چه اندازه ، ترکیبات واژه « هوما » بمعنای « خدا » وجود دارد . « هما » همان سیمرغ بوده است که خدای ایران بوده است . و گوهر این خدا ، چنانچه در اسطوره های شفاهی میان مردم باقیمانده است ، و اهل علم آنرا افسانه می شمارند ؛ آزادی است . هما یا سیمرغ ، « چهار آزاد » است ، و پیشوند « آزاد که آگات » باشد ، همان « آگ و آج » است . و یکی از نامهای سیمرغ که هنوز مانده است « زمج » است که مرکب از « زم + آج » بوده است . زمج ، بمعنای « انگیزنده زم » است که زمین باشد . زم ، که همان جما باشد ، خواهر جم است . زم و جم ، خواهر ، و برادرند ، و سیمرغ مادر هردو هست . پس « آج » نام سیمرغست . از این رو بود که ایرانی ، خود را « آج » میخواند . « آج » معنای انگیزنده به روئیدن و زائیدن و گستریدن و بازشدن است . آزادی ، از همین ویژگی ، مشخص میشود . هر انسان آزادی ، دیگران را به گسترش خودشان میانگیزد ، ولی دیگران را با اراده اش معین نمیسازد . هر کسی ، سرشار از نو و

تازگی است ، و فقط نیاز به انگیزه شدن و تلنگر دارد . و سیمرخ و سیمرغیان ، خود را « انگیزنده جهان به نوشدن ، و خود را در ژرفهای تازه اش جستن و یافتن » میدانستند . آنها آموزه ای با محتویات ثابتی بنام حقیقت مقدس ، به خورد دیگران نمیدادند ، بلکه همه را بدان میانگيختند ، تا نور را در خودشان بیابند . و این را آزادی میدانستند . اینست که واژه های ساخته شده با « اج » ، این معنا را بخوبی نگاه داشته اند .

آنچه را آمریکائیا appetizer و ترکها مزه و فرانسویها اور دور ، مینامند ایرانیها « آچار + افزار + آله » مینامیده اند . آچار را به ترشی آلات میگفتند ، چون ترشی و سرکه ، انگیزنده شمرده میشدند . افزار ، فلقل و ادویه تندو داغ بودند . چنانکه کردها به فلقل قرمز ، « هج هار » میگویند که پیشوندش « اج » است . کردی به به خیزران که نی میباشد ، هیزران میگویند ، و هیزران در کردی ، بمعنای ماه ششم سال میلادی نیز هست ، که ماه « جون » میباشد ، و در کردی « جوم » بمعنای نیزار است . و « هجران » در کردی ، بمعنای علت و سبب است که در اصل « انگیزه » بوده است . و زرتشتیان یزد و کرمان به پیاله مشروب خوری ، جوم میگویند ، چون جوم که همان « هوم » است ، به معنای « نی » است ، و در آغاز ، از نای ، « نعلبکی و پیاله و فنجان که پنگان باشد » برای نوشیدن میساخته اند . ترکیبات فراوان با این واژه ، در همه زبانهای ایرانی هست که برشمردنش ، روده درازست . آجیل مانند آچار ، نقش انگیزنده را بازی میکند .

در کردی ، به بیح و ریشه گیاهان نیز « اجار » گفته میشود . و واژه های « عجب و عجیب » در عربی نیز ، با همین پیشوند ساخته شده اند ، چون شکفت با پدیده نو ، بستگی دارد . و در فارسی به کدوی توخالی که پر از سرکه یا انگبین شده باشد ، نیز « اج » میگویند . چون هردو ، جزو انگیزندگان بسیار مهم بشمار میآیند . انگبین در اج (در کدوی خالی) انگیزنده است . انگبین را میتوان به آسانی برید ، چون افغانها ، بخش دوم آنرا که گابینا gabina باشد ، بمعنای عسل بکار میبرند « انگ + گاب + تا » .

و گاب و کاب ، در اصل به معنای « پاشنه پا » است و انگ ، هم که پیشوند اهریمن است ، بمعنای انگیزنده است . و « پاشنه » بمعنای « نای پا » هست ، چون « شنه » بمعنا « نای » است . از این رو « انگبین » ، به معنای « انگیزنده بن و بیخ انسان » است ، چون پاشنه پا در اسطوره های ایران ، همان جم و جما هستند که بن رستاخیزنده انسان میباشد ، و عسل ، انسان را از بن ، زنده میکند . و آجل ، در عربی معنای اصلش را که برانگیزنده باشد ، نگاه داشته است ، در حالیکه ما « اجل » را بمعنای « مرگ و پایان » بکار میبریم . فرهنگ سیمرخ ، در مرگ ، فقط انگیزه شدن به زندگی میدانسته است .

پس « اج » اصل نو انگیزی و نوجویی و نوشوی است و این تداعی معانی که هنوز زنده بوده است ، سبب شده است که فردوسی ، « زنده شدن » را با نام « عجم » با هم میآورد . ملت ایران ، چنین نامی را که اجم یا اج باشد ، به خود داده است ، به علت آنکه ، گوهر خود و آرمان زندگی اجتماعی و سیاسی خود را این میدانسته است .

از این رو جامعه ایرانی ، هیچ « قانون اساسی » را نمی پذیرد و نخواهد پذیرفت ، چون قانون اساسی ، برضد « اج » ، برضد « اجم بودن » اوست . چون این جامعه است که نو به نو قانون میگذارد ، و قانون را همیشه تغییر میدهد . هر قانونی و نظمی برای او هنگامی اساسی یا بنیادی شمرده میشود که « نوجویی و نوشوی و نو انگیزی و جوان شوی » او را دنبال کند . قانون اساسی ، موقعی اساسی است که « اج » باشد . انگیزنده به نوجویی برای نو زیستی باشد . و اصل نوشوی و انگیزندگی ، تثبیت شدنی نیست . آزادی و نو و انگیزه ، در هیچ شکل و عبارت ثابتی نمیگنجد . نخستین بار قانون اساسی در ۱۷۷۶ میلادی در مملکت ویرژینیا در آمریکا پیدایش یافت ، چون در آنجا « ملتی نوین » پیدایش یافت ، که آذرخش نو شدن را در بریدن از تنگ بینهای اروپا با شدت احساس میکرد .

سپس در ۱۷۹۱ ، در فرانسه قانون اساسی پیدایش یافت ، چون ملت فرانسه با فرو انداختن بارقرون وسطی ، سائقه شدید نوجویی را پیدا کرد . بخوبی دیده میشود که مفهوم « اساسی » با « نوجوی و نوشوی » کار دارد . سپس قانون اساسی نوشتن ، گونه ای تقلید خنده آور و مضحک در دنیا شد ، و معنای اصلیش را بکلی از دست داد . بن که اج باشد ، اصل انگیزختن به نو آفرینی است . واژه « اجماع » که به بهشت گفته میشود است ، بدین علت بوده است که باغ بهشت ، جامعه ایست که خودش عهده دار آفرینش نو به نو ، از خود و از جهان است .

از « اجم » که جهان و خود را نومیساخت ، عجم ساختند که سخنان نامفهوم و پوچ و بی معنا میگوید و منطبق سرش نمیشود ، و باید افسار به گردن او بست و او را کشید ، و به او امر کرد ، که چگونه باید راه برود و چگونه بخوابد و چگونه باید بخورد ، و هیچگاه در باره مسئولیتش در باره نو آفریدن جهان نیندیشد .

از « اجم » و از « اج » که نجات دهنده جهان بود ، عجم کر و گنگ و لالی ساختند ، که بنام صغیر برایش قانون اساسی ساخته اند !

سیاست ، به معنای حکومتِ قاضی ، با جلّادان زیردست اوست فرهنگ ایران ، برضد « سیاست » است جهانبانی و رامیاری ، نه سیاست

خود = بینش در تاریکی (جستجو و آزمایش) + مهر و رزی

واژه « دین » در نخستین فرهنگ ایران،

به معنای « دیدن با چشم مستقل فردی خود » است

خرد ، در فرهنگ ایران ، چهره های گوناگون و طینی از معانی دارد. در فرهنگ نخستین ایران که لایه زیرین همه فرهنگهای بعدیست ، خرد ، « خرّه » ، نامیده میشده است ، و این خرّه ، چهره های گوناگون داشته است . « جام جم » ، نمایشگر یگانه شدن سه خرّه گوناگون است . خرد سیمرخ و خرد آرمد و خرد ناهید ، باهم میآمیزند ، و جام جم را میآفرینند ، و نوشابه در جام جم نیز ، یکی هوم است که منسوب به سیمرغست ، و یکی شیر است که منسوب به آرمد است ، و یکی آب است که منسوب به آناهیتا است . از این رو همه خرد ها ، آبکی (مایعات) هستند ، تا نیروی آمیختن باهم را داشته باشند . آنچه « تر است ، اصل آمیختن است . این مایعات ، نه تنها منسوب به آنها هستند ، بلکه خون و شیر و افسره آنها نیز هستند . بدینسان نوشیدن و آشامیدن از جام جم ، بمعنای مکیدن و آشامیدن « خون و شیر آمیخته به هم ، سه زنخدا » است ، که تبدیل به گوهر انسان میشود . این خدایان در یگانگیشان ، با انسان میآمیزند . مثلاً در زند و هومن یسن ، اهورامزدا ، « خرداز همه چیز آگاه » را به شکل آب ، در دست زرتشت میریزد ، و زرتشت آنرا میآشامد . این اندیشه از فرهنگ زرخدائی برخاسته است ، و آب ، مفهومیست فراگیر ، که به همه چیز های مایع اطلاق میشود . دیده میشود که « خرد از همه چیز آگاه » ، که در واقع مفهومیست که جانشین تصویر جام جم میشود ، مایع نوشیدنی است ، که با انسان آمیخته میشود ، و جزو گوهر انسان میگردد ، و با خرد میترائی که « کارد برنده » است ، فرق دارد . یا به عبارت دیگر ، با آمدن میترا ، دیگر ، خرد خدا ، با انسان « نمی آمیزد » و خرد خدا ، به انسان انتقال داده نمیشود . این سه خرّه ، سه خرد گوناگونند ، و هر کدام ویژگیهای خاصی دارند . خرد سیمرغی ، ویژگی برق و بارانی را دارد ، که از ابر سیاه برمیخیزد ، یا بینش ماه در تاریکی شب است . خرد آناهیتا ، ویژگی روده های تازنده را دارد ، که روشنی و جنبش را باهم ترکیب میکنند ، از این رو ، بینش آناهیتا ، بینش خورشید تیز تاز است . ولی ترکیب روشنی و جنبش ، درست برضد « خرد الهیون زرتشتی » است ، که « کمال روشنی » ، جنبش رادر خرد نمی پذیرد ، چون هر جنبشی ، با خود ، تاریکی میآورد . از این رو « خورشیدی که نمروز در میان آسمان میایستد » ، نماد معرفت در الهیات زرتشتی است ، نه خورشید تازنده . خرد آرمیتی ، روند رویش گیاه از زمین تاریک را دارد . خرّه این سه زنخدا ، به عبارت امروزه ، خرد دیالکتیکی هستند ، و از درون هرج و مرج تاریک تجربیات انسانی ، کم کم میرویند . آمیختن خون و شیر سه زنخدا در گوهر انسان ، انسان را تبدیل به جام جم میکند . خرد ، نوشیدنی و مزیدنیست ، نه « خوردنی و بلعیدنی » . چون خوردن و بلعیدن ، نماد « بریدن » است که برضد « آمیختن » میباشد . و آمیختن سه خدا در خود ، و هم آهنگ ساختن آنها باهم در خود ، خویشکاری خرّه ، با مسئله بنیادی خرد انسانی میباشد . خرد یا خرّه در این دوره ، برابر با چشم است . چشم یا چشمه که با هم برابر نهاده میشوند ، نماد همین زایش آب یا روشنی در آب ، از تاریکی زمین هستند . و چشم که در اوستا cashman چشمان نوشته میشود ، بیان آنست که « دید یا چشم ماه » است ، چون « مان » هنوز در گردی بمعنای « ماه » مانده است ، و آسمان نیز بمعنای « زهدان ماه » است .

چشم در گوهرش ، ماه و شب افروز است . چشم ، گوهر شب چراغ است . پس از فرهنگ زرخدائی ، فرهنگ میترائی میآید ، بدون اینکه بتواند فرهنگ زرخدائی را نابود کند . و پس از فرهنگ میترائی ، آموزه زرتشت ، و مفهوم خردش میآید . پس از او ، مفاهیم قاتی پاتی موبدان میآید ، که باید با دقت و وسواس فراوان ، به آن نزدیک شد ، ولی این مفاهیم مغشوش جعلی است که خرد آگاهی امروزه اغلب ایرانیان را ساخته است . با یک نظر کوتاه ، می بینیم که شش گونه مفهوم خرد در ایران بوده است . ولی وقتی ایرانیان را ، دم از خرد در شاهنامه یا فرهنگ ایران میزنند ، همه این طیف پر تنوع خرد را بدون تمایز ، مانند آتش شله قلمکار درهم میریزند ، و معجونی درمیآید که سر و تهی ندارد ، ولی بدانها نام « بررسی علمی » نیز داده میشود ، و قوز روی قوز میآید در مجلات پیش از حد علمی ؛ نیز چاپ میگردد . از اینجاست که غالب بحثها در باره « خرد » در شاهنامه ، بسیار بدوی و مغشوش و خام است . البته برای اعتلاء دادن به سخن ، نامهایی از قبیل کانت و هگل و سارتر و

مارکس و ... نیز بدان افزوده میشود ، و با افزایش بیش از اندازه ادویه و آچار و آلات به این آش ، این آش را ، نه تنها بی مزه بلکه پدمزه هم میشود . در این گفتار ، فقط نگاه خود را به خرد سیمرغی میدوزیم ، و از بررسی سایر خردها (آرمیتی ، آناهیتا ، میترا ، زرتشت و التقاط موبدان) صرفنظر میکنیم ، چون این خردها خره سیمرغی ، هزاره ها ، بن مایه فرهنگ اجتماعی و سیاسی ایران مانده است ، و همه مفاهیم خرد در ایران ، واکنشی در برابر این مفهومست .

چون موضوع ما ، رابطه جهاننداری با خرد هست ، نیکوست که در باره اصطلاح « سیاست » هم اندکی بیاندیشیم ، و این اصطلاح را از زبان فارسی و فرهنگ خود ، بیرون اندازیم . « سیاست » در عربی ، از واژه « سوس » بر شکافته شده است . و « سوس » همان بید است که گرمیست که جامه ها را ضایع میکند ، و در عربی گرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند (سوسه) . و واژه های سوسمار و سوسک نیز از آن ساخته شده اند . از این رو واژه سیاست ، برای مجازات کردن و شکنجه دادن پیدایش یافته است . مفهوم سیاست بر بنیاد این اندیشه پیدایش یافته باشد که باید با « سوسی » که همه چیزهای سودمند را ضایع میکند ، پیکار کرد و آن را نابود ساخت . یا به عبارت دیگر ، سیاست ، « روش پیکار با آفات اجتماع و نابود ساختن آنها » است . البته سیاست ، فقط به « سوس و سوسک و سوسماران اجتماع » و روش نابود ساختن آنها میانید . طبعاً سیاست ، استوار بر اندیشه « شکنجه دادن و مجازات کردن سوسکها و سوسمارها و سوسهای اجتماع است که البته تبدیل به « عذاب دادن به کسانی و گروههایی میشود که سر تسلیم در برابر قدرت فرو نمیآورند » . از این گذشته ، این مخالفین سیاسی هستند ، که همان سوس و سوسک و سوسمار شمرده میشوند . بکار بردن چنین اصطلاحی با چنین منشی ، نه تنها اگر آگاه آمیز است ، بلکه نا خود آگاهانه تولید چنین منشی را نیز در اجتماع میکند . این اصطلاح ، که سیاست باشد ، سازمان محتسبان یا داروغه ها و جلادان و شکنجه گران است که امروز نام شیرین فارسی پاسداران را به آنها داده اند تا خاطره زشت و شوم محتسبان ، از سر بیدار نشود . سیاست ، یافتن مجرمان در اجتماع ، و کوبیدن و سر به نیست کردن آنهاست . البته تعریف جرم و مجرم ، و دادن شکنجه و عذاب ، بنیاد سیاست و سیاستمداریست . بدین سان سیاست ، حکومتگری قاضی با جلادان زیر دستش هست . قوه مقننه ای نیست و فقط آخوندها ، نقش قاضی و دهنده فتوا را دارند و قضاوت ، برترین قدرت در اجتماع و حکومت است . و این فقیه یا قاضی است که جرم را برای جنایت معین میسازد و شاهان فقط آنرا اجراء میکنند . اولویت فقیه در حکومت ، بیانگر « حکومت قضاوت » است . اولویت در تقنین و اجراء نیست ، بلکه اولویت در قضاوت است . به همین علت ، نام سیاست ، پیدایش یافته است ، و ولایت فقیه ، در واقع ، اولویت قضاوت بر قدرت مقننه و قدرت اجرائیه است . قدرت ، در سه بخش بخش نمیگردد ، و اولویت در قدرت مقننه نیست . حتی در ایران کنونی ، مجلس شورای اسلامی نیز ، بخشی از قدرت قضائیت ، و قدرت مقننه « غیبی » است . سیاست و ولایت فقیه ، مفاهیم متلازم همدند . فقیه ، سیاست میکند ، یا به عبارت دیگر ، سوسکها و سوسها و سوسمارها را میکشد ، و البته کشتن سوس و سوسک و سوسمار ، معنای شکنجه و عذاب ندارد . به همین علت ، همه اعدامها و ترورها ، سوسک کشی و راه « دفع آفات » از خرمن اجتماع شمرده میشود . از این رو مفهوم سیاست ، باید طرد گردد .

در فرهنگ ایرانی در آغاز ، واژه مربوط به سامان دادن اجتماع ، بر شالوده همان « نیروی آفرینندگی موسیقی ، که رام و رامش و رامشگری » باشد ، پدید آمد . ولی چنانکه در رام پشت میتوان دید ، در این سرود که يك سرود سیمرغیست ، در اثر دستکاریهای فراوان ، اثری از رامشگری و نی نوازی و خنیاگری و پیوند آن با شهر نشینی و مدنیت باقی نمانده است . سازمان حکومتی میترائی و مزدائی ، بر ضد حکومت پر منش موسیقی بوده اند . طبعاً مفهوم « رامیار » که به معنای سیاستمدار بوده است ، بکلی حذف گردیده است ، و در شاهنامه ، جهاننداری و جهاننایی و شهر داری (= شهریاری) و شهر بانی جانشین آن شده است . در حالیکه در زبان کردی ، واژه « رامیاری » برای سیاست ، و « رامیار » برای سیاستمدار باقی مانده است . در ایران ، بسیاری از شهرها ، نام « رام » داشته اند ، و رامیار بمعنای شبان ، باقی مانده است . البته واژه « شبان » معنای اسطوره ای دیگری ، غیر از مفهوم « چوپان و گوسفند چران » داشته است .

در رام پشت ، هنوز رد پای آن باقیمانده است که رام ، که چهره ای از سیمرغیست ، میگوید ، نام من « گرد » است ، که بمعنای آنست که گوهر من « شهر سازنده و گرد آورنده » است ، و به همین علت نام شهرها را « رام » میگذاشته اند ، چون موسیقی را ، آفریننده اجتماع و شهرگیری میدانستند . ولی ایرانشناسی انگلیسی ، در ترجمه همین واژه ، فوری به فکر « greedy » « در زبان انگلیسی میافند ، که به معنای طماع و حریص است . علت هم اینست که این الهام ، با داروینیسیم در اقتصاد و فلسفه Smith انگلیسی ، هماهنگی زیاد دارد . بسیاری از ترجمه های واژه ها در آثار ایرانشناسان غربی ، از همین سابقه های ذهنی فرهنگ خودشان مایه میگیرند . ولی طیف مفهوم « گرد » در ادبیات ایران ، هنوز نیز ، زنده باقیمانده است . این واژه ، دقیقاً برای شهر بکار برده میشود . و بنا بر برهان قاطع ، « گرد آباد » نام شهر مداین بوده است ، و پیشوند نام « بغداد » که بخ باشد ، این سخن را تأیید میکند ، چون همان زرخدای سیمرغیست که نام خود را « گرد » میداند ، و از این گذشته سیمرغ که خدای عروسی (وایو ، وایوگان) نیز هست ، با « گردک » که شب عروسیست رابطه مستقیم دارد . و معنای خود واژه « رام

« که نقیض « وحش » است، به معنای « الفت گرفته و هماهنگ شده » باقیمانده است، و در کردی به معنای « خو گرفته » میباشد. رام، با کشش لطیف، گروهی را هم آهنگ میسازد. رام، استوار بر اندیشه آفرینش جهان و اجتماع و شهریکری از موسیقی است. این فلسفه را باید در ذهن داشت، تا اصطلاح « رامیار و رامیاری » را فهمید.

« رامشت » که نام روز چهارم خمرسه مسترقه یا پنج روز پایان سال است و بن آفریش نوین گیتی میباشد، بنا بر پژوهشی که کرده ام، همان خرداد میباشد، و خرداد، که در شمال ایران آنرا « خره ماه » میگویند، سر اندیشه زندگی اجتماعیست. و شبان، با « آفریننده در شب » کار داشته است، که ماه باشد. و رد پای آن بخوبی در کردی باقیمانده است. یکی آنکه « شب » در کردی، به معنای « زاج سفید » است، و « زاج » بنا بر برهان قاطع، « زن نوزائیده » را گویند، و « زاج سور » در فارسی، نام « شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت کنند، و در کردی به نوزاد « شپل » میگویند (شب + آل). و در گیلکی به بچه، « زاگ » میگویند. به همین علت زاج سیاه، با زاج، که پیدایش کودک باشد کار داشته است. و شباب در کردی، به معنای « نی » میباشد، و شباب به معنای « برق زدن » است. شبکی، به معنای « اول بامداد » است، و شبک، به معنای عصای شبانست، که از نی بوده است، و شبکه هم از نی بوده است که در کردی به ضریحی گفته میشود که « دور قبر » میسازند، چون با این شبکه نی، قبر تبدیل به نیستان، و جایگاه رستاخیز میشود. اساساً آئین ساختن ضریح، گرداگرد قبر در ایران، از همین کار گذاشتن شبکه نی ها، پدید آمده است. و خود واژه « ضریح »، چیزی جز همان « زریه + زری » نیست که دریا (زریا) میباشد که نای در آن میروید (گنو کرنای در زیرای فراخکرت) و در کردی « زل » به معنای « نی و ستاره سحری » است و سرنا، زرنای خواننده میشود، و زله نیز نای است. پس ضریح، نماد نیستان است که در آن رستاخیز روی میدهد، و مولوی در آغاز شاهکار عرفانیش، در اشتیاق به بازگشت به آن ترانه میسراید. پس معلوم میشود که شبان، با زادن و آفریدن، با آهنگ نای کار داشته است، و به همین علت، کوروش، کار خود را در جوانی، شبانی میدانسته است. و میترا نیز، خود را شبان میدانند. و موسی و محمد و عیسی همه، روی این اسطوره بسیار کهن ایرانی، دوره شبانی را در کودکی و جوانی پشت سر میگذارند. اگر به معنای واژه هائی که با پیشوند « شب » ساخته شده است، نگریسته شود، شب، چیزی جز نام خود سیمرخ نیست، که هم ماه است و هم ابر است و هم تخم روز است و هم نای است.

« روز »، به معنای پیدایش « جه » یا سیمرخ است (روز = raocah = rao + cah ، روی + جه). بام داد، یعنی زاده ماه، یا ماه زاینده، چون بام در اصل، به معنای ماه بوده است، و بام و بان و پان، یکبست (از این رو، پان که در اسطوره های یونانی شبان است، به همان تصویر ماه و سیمرخ باز میگردد). و این ابر سیاه است که برق میزند، و این سیمرغست که در تاریکی، نی مینوازد و جهان را با بانگ نایش میآفریند. در برهان قاطع، در باره واژه « شبذیر » مینویسد که « نامیست از اسماء الهی جل جلاله ». هم شبذیز و هم شبذیر، همان سیمرغند. دیز و دیس، در اصل، به معنای « سیاه و رنگ خاکستری تیره » بوده است، و هنوز نیز در کردی، به همین معناست. پس شبذیز که اسب خسرو پرویز نامیده میشود، به معنای « شب سیاه » است. و اسب سیاه، همان شب است و نماد سیمرخ است، و پسوند « ذیر » در شبذیر، و در کردی در واژه های « زیل » و « زیر » باقی مانده است. زیل و زل در کردی، به معنای « نی » است، و « زیر » به معنای « زر » است که در اصل به معنای تخم و اصل جان (زر = آزر) بوده است.

پس شبذیر، نای شب و « تخم شب » است که نام سیمرخ است، و شبو نیتان shabhnoitan که هزارش است و در پهلوی، فقط آنرا به « هشتن و گذاشتن » برگردانیده اند، در اصل به معنای « زائیدن » بوده است. و به همین علت، به ماه دی، که در آن پیدایش انسان (جم) آغاز میگردد، شب آفریز میگویند، که ماه باشد، چون انسان یا جمشید، زاده از ماه یا سیمرخ یا دی است و این انسانست که با نوای نای سیمرخ، زاده میشود و این انسانست که برق یا « آزرخشی » است، که از ابر سیمرخ، زده میشود. آزر + رخش = رخشیدن تخم جان است که همان زرمیباشد. پس « شبان »، سیمرغست، و معنایش باید (شب + آن)، زهدان سیمرخ باشد. سرکوبی اسطوره های سیمرغی، سبب شد که نام « شبان »، بدون اسطوره های اصلیش ماند، ولی در اذهان مردم، هاله ای که واژه « شبان »، گرداگرد خود داشت، هزاره ها ماند. شب، همان رام و سیمرخ بود، و رامیار، همان ردان اشونی هستند که با سیمرخ، زندگی در گیتی و گیتی را میآفرینند. واژه شبانی، کم کم، به گله بانی و گوسفند چرانی خالص کاسته میگردد، تا رابطه آن با اصل، از بین برود. ولی با شناختن سیمرخ، به کردار « شب » و « رام »، میتوان معنای اصلی شبان و رامیار را باز شناخت. با زنده کردن مفهوم موسیقائی سیمرخ و رام، رامیاری، به معنای اصلیش، که سازمان دهی اجتماع با منش موسیقی، و جاننشین ساختن کشش و لطافت بجای زور و تهدید است، باز میگردد. این منش و گوهر، در واژه « سیاست » فیباشد، و نمیتوان این منش را به زور در آن چپانید. واژه سیاست، آستان به زور و تهدید و تحقیر و استوار بر مفهوم « حکومت قضائی یا به عبارت دیگر، ولایت فقیه » است. برای طرد ولایت فقیه و از بین بردن نفوذ سیاسی آخوندی، و انداختن قضاوت از اولویت، باید واژه سیاست را

به کلی طرد کرد. دیدیم که اصطلاح شبان، معنای بسیار گسترده ای داشته است. از جمله، به شب پره که شب یازده و شبین و شب باز و شب پاره و شبانور نیز خوانده میشود و نامهای بسیار دیگر نیز دارد، و عینیت با سیمرغ دارد، شبان میگفته اند، چون شب پره، میتوانسته است، در تاریکی ببیند، و به فرزندانش، شیر میداده است، و نقش دایگی یعنی «پرورش» را بازی میکرده است. حکومت، نقش دایه و پرورنده را در برابر اجتماع بازی میکند. اجتماع، همه فرزندان سیمرغند. چنانکه دیدیم واژه های مربوط به «زادن بچه» و «برق زدن» = «آذرخش» و «بامداد» و «زادن» (شبونیتان)، همه از «شب» ساخته شده اند، چون نخستین سر اندیشه فرهنگی ایران، اندیشه بسیار غنی «پیدایش از تاریکی» بوده است. و بر رسی مفهوم اصل «پیدایش از تاریکی» که در ایران، بسیار گسترده شده است، و افکار مربوط به معرفتهای گوناگونی که از آن برخاسته اند، برای درک جهاننداری و حل مسائل اجتماعی و قانونگذاری، بنیادین است. یک معنای «پیدایش از تاریکی»، همان پیدایش قانون، در جستجوی تازه بتازه در مردم و از مردم است که به قانونگذاری از سوی مردم میکشد. و مفهوم «خرد در نخستین فرهنگ ایران»، با درک «اصل پیدایش از تاریکی» ممکن میگردد. درست مفاهیم «روشنگری و روشنفکری» امروزه، جهانی از مفاهیم آفریده اند که ما را از درک این مفهوم «خرد» باز میدارند. عقل در اروپا، روشنگر است، و این سر اندیشه، با مفهوم «آفرینش جهان از روشنی» در الهیات زرتشتی آغاز شد. الهیات زرتشتی، با دست کاری در تقویم ایران، روشنی بیکران را که انفران خواندند، حتا اصل وجود اهورامزدا ساخت، و اهورامزدا نیز، از گوهر روشنی، پیدایش مییابد. البته این اندیشه، اندیشه خود زرتشت نبود، ولی دوستی نفهمیده به زرتشت، و دشمنی سخت با آئین سیمرغی، و ریودن اصالت فرهنگ ایرانی از سیمرغ، به این فاجعه کشید. در فرهنگ سیمرغی، سه تای یکتا، آغاز هر آفرینشی بود. این بود که روز پایان هر ماهی، انگیزنده یا اهریمن، قرار داشت. مفهوم اهریمن زدار کامه کاملا منفی، یک مفهوم خالص زرتشتی است، و با مفهوم اهریمن، پیش از پیدایش زرتشت، هیچ رابطه ای ندارد. و روز اول ماه، سینتا مینو، قرار داشت که فرخ یا سیمرغ بود (رجوع شود به بهارالانوار که از سنت شفاهی مردم این نام را شنیده است)، و روز دوم ماه، و هومینو بود، و این سه باهم یک وحدت تشکیل میدادند. الهیات زرتشتی که اهریمن را بنام انگیزنده، طرد کرده بود، و مفهوم سه تای یکتا را نیز میخواست دور بریزد، «روشنی بیکران» را که با اندکی دست کاری از واژه «انگرا» و تبدیل آن به «انفران»، «جانشین» انگیزنده «در پایان ماه کرد». و روز اول ماه یا سال را اهورامزدا کرد، و بهمین را که نقش آمیزنده و سنتز داشت، تبدیل به حاجب دربار الهی کرد، تا سه تای یکتا سیمرغی، تبدیل به اهورامزدا یکتا شود. بدینسان، «انگیزنده» را، که اصل اندیشه آزادی اجتماعی بود، از بین برد، و اهورامزدا را نیز، تابع وجود نور پیش از وجود خود او ساخت. خدا و جهان و اجتماع، فقط از «یک حقیقت پیشاپیش ساخته و پرداخته و کامل»، خلق میگردد. بدینسان، طومار آزادی در ایران بسته شد. در حالیکه زرتشت، مزدا را بنام انگیزنده ای که زدار کامه نیز نیست، جانشین اهریمن کرده بود، و مزدا را به عنوان «انگیزنده» یعنی اصل آزادی پذیرفته است، و این، با مفهوم «کمال روشنی» پیش از اهورامزدا، یک جهان تفاوت دارد. چون با نهادن «کمال روشنی»، پیش از اهورامزدا، آزادی، به کلی ریشه کن ساخته میشود. آفرینش زندگی، در تفکر سیمرغی، با همآهنگی، آغاز میشد، نه با اراده یک خدا. از این رو در آغاز هر ماهی، انگرا مینو و سینتا مینو و هومینو، هر سه باهم میآمدند، و انگیزنده در پیش سه تای یکتا بود، و بهمین، که نیروی آمیزنده و همآهنگ سازنده باشد، در پس آن. «روشنی مطلق» که مفهوم «کمال بی جنبش» را با خود میآورد، جانشین اندیشه «انگیزه» شد، که فقط یک «تلنگر» است، و به خودی خودش، هیچ چیزی را معین فیسازد و علت نیست و گوهری نیست که جهان از آن ساخته شود. در حالیکه نهادن روشنی مطلق بجای تلنگر، روشنی مطلق، علت العلل همه چیزها، از جمله خود اهورامزدا شد. در حالیکه روشنی مطلق، که کمال باشد، پیش از آغاز، یعنی پیش از خود اهورامزدا قرار میگرفت. مفهوم «کمال بی تحرك» که حقیقت ساکن و تغییرناپذیر باشد، خدا را نیز میساخت. روشنفکری و روشنگری، با این اندیشه، در ایران آغاز گردید، و سپس فاجعه ای بسیار بزرگ برای تاریخ جهان گردید، چون نهادن روشنی مطلق و کامل در آغاز، یا نهادن نظم و سکون و «دانش بی اندیشیدن و جستجو» در آغاز، آزادی و اندیشیدن و جنبش و جستجو را از شوم ساخت و از اهمیت انداخت «خرد از همه چیز آگاه»، درست وارونه مفهوم «خرد» زنخدایان بود که استوار بر جستجو و گمان و یا بینش از تاریکی به سوی روشنی بود. «خرد» در الهیات زرتشت، گوهرش را که جستجو باشد، گم کرد. در بندهشن میتوان دید، که پیش از آفرینش گیتی، نیاندیشیدن و سکون، کمال در آغاز شمرده میشود. ولی فرهنگ سیمرغی ملت، به این آسانیهها زیر بار چنین فلسفه ای نرفت، و موبدان زرتشتی نیز، برغم این دستکاری در آموزه زرتشت، و خرابکاری آن، مجبور به پذیرش بسیاری از اندیشه های فرهنگ سیمرغی شدند. ولی مفهوم «خرد» که خرد باشد، و بنیادش جستجو و اصالت انسان و آزادی بود، در ایران با این کار، گزند فوق العاده دید. از این رو باید مفهوم بنیادی خرد را بررسی کرد، تا بتوان دامنه این تهاهی را تشخیص داد. خرد موبدان زرتشتی، و خرد زرتشت، و خرد میترائی، با خرد زنخدایان سه گانه، که بنام جام جم معروف شده است، باهم فرق دارند و بحث در پاره «خرد» در

شاهنامه ، بدون در نظر داشتن این اختلاف که در شاهنامه به هم آمیخته شده است ، کلی بافی بیهوده و پوچست .

« خرد » که در فرهنگ زرخدائی در ایران ، « خَرَه - و - خَوَرَه - و - خَر - و - فَر - و - کَر » خوانده می‌شده است ، و فقط و فقط « بینش در تاریکی » ، یا به عبارت دیگر ، « بینش زایشی و رویشی از گوهر خود انسان » و « بینش بر شالوده جستجو و پژوهش » بوده است ، چنان مورد تاخت و تاز ، و دشمنی میتراثیان و مزداتیان شده است ، که همه واژه ها مربوط به آن ، از جمله همان واژه های نامبرده در بالا ، چنان تعبیر و تفسیر و کج و معوج شده اند ، که اذهان را از اصل به کلی دور می‌سازند .

بهمین نامه ، بیان همین پیکار سخت و خونین با « بینش در تاریکی » یا فرهنگی بوده است ، که « خرد » را اصلاً « خرد » فیکفته است ، بلکه آنرا « خَرَه + خور + فَر + کر + خر » مینامیده است ، و آنرا فقط بینشی میدانسته است که از گوهر انسان می‌روید و می‌زاید ، و در جستجو و پژوهش می‌بالد . « بینش در تاریکی » که بینش فردی انسان بر پایه جستجو و آزمایش است ، بنیاد فرهنگ زرخدائی ایران بوده است و داستانهای بهمین نامه پیکار با این فرهنگست . چنانکه امروزه به لای و لجن ته استخرها و کنار رودخانه ها ، خَرَه می‌گوئیم ، همین خَرَه تاریک ، جایگاه رویش گیاه بوده است ، و درست این واژه ، یکی از واژه هائیتست که نام « خرد » از آن برخاسته شده است . همانسان ، فراز کوه البرز ، که سه زرخدای ایران باهم گرد می‌آمدند ، و انسان را می‌زادند ، البرز نامیده می‌شده است ، چون « البرز » بر عکس آنچه برای انحراف نظر گفته اند ، بمعنای « بلندی بلندبها » نیست ، بلکه بمعنای « فراز زاینده ، و یا جایگاه آفرینندگی در فراز » است ، چون البرز ، « هره برز » است ، و « هره » ، بمعنای « دهانه زهدان و جایگاه زایش از ژرفا » است . چنانکه شهر زنان در شاهنامه ، « هروم » خوانده می‌شود ، و شهر « هرات » به همین معناست ، و واژه « حرام » در عربی نیز ، نسب از همین ریشه ایرانی دارد . البته « هر ، و هره » در جهان بینی سیمرغی ، چندان هم معنای ناب جنسی نداشته است ، بلکه زایش و رویش را ، روند آفرینش کل کیهان میدانسته است ، چنانکه واژه « جهان » ، بمعنای « زهدان سیمرغ » است ، چون « جه » ، به سیمرغ اطلاق می‌شده است ، که سپس در اوستا بنام « جه و جهی » ، که زن فاحشه باشد ، ننگین و بد نام شده است . و پسوند « آن » در واژه جهان ، مانند « آت در هرات » بمعنای زهدان است . اینست که « خرداد » را که هنوز در شمال ایران « خره ماه » مینامند ، و در مرزبان نامه داستان خردمندی او یا دخترش می‌آید ، خردیست که از ماه میتراود و زائیده می‌شود . و اسطوره ای که در پندش ، مانده است ، و حیوان عجیبی در میان دریا ، بنام « خر سه پا » وجود دارد ، چیزی جز جمع همان « سه زرخدای بزرگ » ایران نیست ، و این خَرَه یا خردیست ، که استوار بر سه تا یکتائی این سه زرخداست . این موجود ، که سه « گند » در هسه سوی بدنش دارد ، هزاره هاست که بنام ، سه اندام تناسلی مرد (۱) ترجمه شده است ، و حتی ایرانشناسان غربی نیز در این چاله افتاده اند ، در حالیکه این « گند و غند و جند » چیزی جز « نفیر یا نای بزرگ » نیست ، و چون « نای » ، بمعنای « زن » را داشته است و بطور مطلق کنایه از سه زرخداست ، آنرا تبدیل به آلت تناسلی مرد کرده اند . چنانکه محمد در مدینه ، بجای پیکر « لات » ، که نماد مادینگی بود ، منار نخستین مسجد اسلامی را ساخت که نماد نرینگی است . و این « خر سه پا » ، چیزی جز خردی نیست که از ترکیب این سه زرخدا ، پیدایش می یابد ، و این اندیشه در « جام جم ، که مرکب از سه سنگ متفاوت » هست که نماینده سه زرخداست ، و در « سه قطره خونی » که رستم در چشم سپاهیان ایران می‌چکاند ، و از جگر و مغز و دل دیو سپید است ، که در واقع متعلق به سیمرغ و آرمیتی و آناهیتا هستند ، نیست . این خره یا خر یا فَر ، یا خورنگه ، یا کر ، .. خردیست که نماد اصالت خرد انسان هست ، و خردیست که استوار بر جستجوست ، و جان و زندگی را مقدس می‌شمارد ، و اندیشیدن را ویژه پروردن زندگی در گیتی میدانند . و معرفت زاده از انسان ، و استوار بر جستجو ، بنیاد آزادی و استقلال انسان بود ، و ایجاد هیچگونه « امتیاز اجتماعی و سیاسی و دینی و جنسی و طبقاتی » نمیکرد ، از این رو به سود قدرتخواهان دینی و سیاسی و اقتصادی نبود ، به همین علت نیز ، آنها ، دشمنی و کینه بیرون از اندازه با آن داشته اند . « خَرَه » که يك ویژگی زاده از گوهر انسان بوده است ، و در جستجو و پژوهش می‌بالیده است ، تبدیل به مفهوم « عارفانه و رازگونه « فَر » شده است . فَر کیانی ، چیزی جز همین « خرد زاده از خود انسان و پرورده شده در تلاش و کوشش و جستجو و پژوهش و آزمایش نبوده است ، ولی تا توانسته اند ، این واژه را در متون دینی ، کج و معوج ساخته اند . حالا ، کار علمی را آن میدانند که همین معانی جعلی آخوندها و موبدان میتراثی و زرتشتی را که حقوق بشر را از فرهنگ اصیل مردم زدوده اند ، به عنوان معانی اصلی ، با ردیف کردن متون جعلی ، بیرون آورند ! فَر ایزدی و فَر شاهی و فَر مودی و ... همه از جعلیات بعدی هستند ، و فَر کیانی ، چیزی جز پذیرش اصالت انسان ، و خردی که از ژرفای وجود انسان در جستجو می‌روید ، نبوده است . همان « کره نای » در میان دریای فراخکرت ، که هوم سپید از آن میتراود و زاینده همه درهاست ، خَرَه یا خردیست که زاده می‌شود ، چون نای ، يك اصل زایشی و رویشی است . و سیمرغست که در وندیداد ، به شهریور ، راه جستجوی گیاهان را برای زدودن درد می‌آموزد ، و بدینسان نشان داده می‌شود که شهریور ، که حکومت آرمانی استوار بر آزمودن و برگزیدن میباشد (و بمعنای آزمودن و برگزیدن است) ، خویشکاریش فقط زدودن دردهای مردم در کارستان خرد جوینده است ، و « زشت کردن خر ، به عنوان حیوان پیشخور و نفهم » درست در اثر همین زشت سازی این معرفت بوده است .

در اصل، درست « خر »، بسیار حیوان پاهوش شناخته می‌شده است، و ارزش بسیار مثبت داشته است، به همین علت نیز او را « خر » نامیده‌اند. ولی در دشمنی طولانی و سخت با این « اصالت خرد در انسان »، بسیاری از جانوران، قربانی و تلف شده‌اند. از جمله « جغد » و « زاغ » و « خر » و « سگ » و « مارو خرچنگ » و « کرکس » می‌باشند.

خدای ایران که سیمرغ باشد، « تخم افشان » بوده است، نه خالق. سرشک و اخگر و تخمه و بن و دانه و هسته و زر را که همان آزر و همان آتش است، در گیتی می‌افشانند. به عبارت دیگر « افشاننده اصالت » است. هرچه سیمرغ می‌آفریند، مانند خودش، اصیل است. او، اصالت یا خدائی یا خود آفرینی را پخش میکند، و هدیه می‌دهد. خدا، « خدائی »، یعنی اصالت را پخش میکند. خدا، به هیچ روی، خلق نمی‌کند. خدا، خود را که تخمست و اصالت است، هدیه می‌کند. اینست که هر تخمه ای، هر سرشکی، هر هسته ای، هر تخمدانی و زهی که همان تخم بشمار می‌آید، هم اصل روشنی و هم اصل بینش هست. به زبان امروزی ما، آنها، هم چشمند و هم روشنی. هم چیزها را به خودی خود روشن می‌کنند، و هم خود، می‌بینند. هرچه تخم و دانه و سرشک و آزر (آتش = آزر = زر = تخم) است، به خودی خود، هم روشن می‌کند و هم می‌بیند. از این رو نیز انسان که مردم باشد « مرت + تخم »، تخم رستاخیزنده بود. بدینسان هراتسانی با روشنائی خودش، میدید. انسان برای دیدن، روشنی از فراسوی خود، وام نمی‌گیرد. انسان، نیاز به آموزه و حقیقتی از فراسو خود نداشت، تا با آن ببیند. انسان، نیاز به وام کردن نور نداشت.

پذیرفتن خودزائی و خود روئی در تخم و سرشک و آزر، این پیآیند منطقی را داشت. هر تخمی و دانه ای و آزری (آذر، همان آتش و همان زر یا همان تخم بود)، و هر سرشکی و هر هسته ای، اصیل بود. هم چشم بود و هم نور. آنچه را در کتاب لغات و آثار ادبی و دینی، به نام « علف و گیاه هرزه، می‌آید که میان گیاهانی که انسان می‌کارد به خودی خود می‌روید »، درست نماد همین خود روئی بوده‌اند، و معنای عالی داشته است. و واژه « هرزه » که برای ما معنای منفی دارد، باید همان « هر + زه » باشد که بمعنای زاده به خودی خود، مستقیماً از زهدان است. آنچه مثبت بود، منفی ساخته شده است. امروزه باید با صد ها دلیل فلسفی، اصالت انسان و خردش را ثابت کنند، و این ایرانیان پنج شش هزار سال پیش را که ما، معاصران دوره علم و اکتشافی، کودک و خام و بدوی می‌شماریم، با آفریدن چنین تصویری، بی این پیچیدگیها، به این نتیجه رسیده بودند. و درست با تجربیات دوره اتم و علم، « تئوری انسان »، به عنوان صغیر» که ناتوان از اندیشیدن برای خود است، در همین ایران، پیدایش یافته است. درست دینی که امروز دشمن شماره یک اصالت انسان و خردش هست، نامیست که از فرهنگ زرخدائی رپوده شده، و بر ضد معنای اصلیش، بکار برده شده است. در واقع « آنچه را امروزه، دین می‌خوانند »، بر ضد تجربه اصیل فرهنگ ایران از « دین » است. آنچه را بنام دین و حکومت دین، بر ما تحمیل می‌کنند، از جملیات بعدیست که استوار بر سوء استفاده از اصطلاح والای « دین » می‌باشد. دین، در فرهنگ ایران با آخوند و پیامبر و خدای کتاب نویس و حقیقت مطلقی کار نداشته است.

دین، در اوستا، به « مادینگی بطور مطلق » بکار برده می‌شود. هر حیوان و انسان مادینه ای، دین است. و مادینه بودن، یعنی تخم و تخمدان و اصل و سرچشمه آفرینش و رویش و بینش بودن است. نه اینکه فقط زن، مادینه باشد، بلکه مرد هم که مردم و تخمه است، مادینه است. این مادینه بودن که دین خوانده می‌شد، اصالت آفرینندگی هر انسانی بود، و زن و مرد هر دو، در آن شریک بودند. خرّه که فرّ باشد، بنا بر بندهشن، بیکسان از آن هر دو می‌باشد، و از هر دو می‌روید، و هر دو نیاز به دزدی خرد یا معرفت، از درخت بهوه و الله نیستند. خرّه یا فر، در خود آنها و از خود آنها می‌روید. خودشان درخت آورنده معرفت هستند. آنها خرد آفریننده معرفت دارند و نیاز به دزدی از درخت خرد نیستند که معرفت بهار می‌آورد.

و در دین پشت، دین، دید و چشمی خوانده می‌شود که در تاریکی و از دور میتواند ببیند. دید کرکس و ماهی و اسب، در تاریکی و از دور، دین خوانده می‌شود. کرکس، چنانکه ایرانشناس آلمانی (کرک + آس) خوانده، بمعنای مردار خوار نیست، بلکه بمعنای « کر یا فریست که از گاز، یا فراز کوه » می‌باشد، و کرکس، خود سیمرغست و از نامهای گوناگونی که کرکس در فارسی دارد، میتوان آنرا بخوبی شناخت. و ماهی، آنایستاست، و اسب در اینجا، زرخدای زمین است. باز همان داستان سه قطره خون دیو سپید و جام جم و خر سه پا است.

ماه دهم سال، که ماه دی باشد همان ماه « دین » می‌باشد، و مردم نام این ماه را شب افروز می‌خوانند. متون دینی، نام دی و دین را از سیمرغ، سلب کرده‌اند، و به اهورامزدا داده‌اند. ولی مردم، در همان سنت شفاهیشان، اصل را نگاه داشته‌اند. ماه که شب افروز باشد، نماد بینش در تاریکیست. خرّه یا فرّ از ماه است. اینست که در ماه پشت می‌آید که « ماه مینگرد ». این یک سخن شاعرانه نیست. اصلاً، « بینا » نام ماه هست. چون بینش، دیدن در تاریکیست. ماه، نماد جستجو و پژوهش مستقل انسانست. از این رو معنای « مغز = مز + گا »، گوهر ماه است. خرداد. که ایده آل اجتماعی و سیاسی خوشباشی در این گیتی است، خرّه ماه خوانده می‌شود، چون خوشزیستی در گیتی، استوار بر « خرّه »، یا به عبارت غلط جا افتاده ما، خرد ماه است. خرد ماه، خرد اصیل انسان است که می‌جوید و می‌پژوهد. کژدم و خرچنگ نیز، نماد این

بینش در تاریکی بودند. و مار، نماد « امرداد » بود که نگاهبان تخم و درختان است، و به همین علت امروزه، نماد داروخانه هاست، تا مردم بتوانند با بینش در تاریکی مار در جستجوی گیاهان درمانی، دیر زیست کنند. این مار که امرداد باشد، معنای معرفت دارد. چون شناختن گیاهان، بنیاد پزشکی بوده است، و واژه پزشکی، از یک سو به « پز و پز » باز میگردد، که پژوهش در پزه، کوه و گردنه و گریه ها برای یافتن گیاهان بوده است و از سونی در کردی، به پز و پزان (بچه دان) و پزو (زهدان)، بر میگردد، و نشان میدهد که پزشکی، در آغاز هنر مامائی و جستجوی گیاهان در کوهها و گریه ها بوده است، و اصلی که با روش فیلولوژی، برای آن تراشیده اند، برای انحراف نظر، از این پدیده است. داستان پیدایش سیمرخ هنگام زادن رستم، دلیلیست کافی. و درست همین امرداد که ماریست که دنبال معرفت رستاخیزنده است، در تورات هم سبز میشود و حوا را به خوردن از درخت معرفت میفریبد! ایده آل خرداد و امرداد که ایده آل خوش زیستی و دیر زیستی در فرهنگ زرخدائیتست، به شدت، زشت و پلید ساخته میشود. و این مار که امرداد باشد، سپس در قرآن، شیطان و ابلیس میگردد. اینها همه مبارزه برضد « معرفت اصیل انسان، برای تأمین سعادت خود در گیتی از راه جستجو » بوده است. معرفت خردادی و امردادی، که بینش اجتماعی زاده از خود انسان ها برای شهریگری بوده است، بنام هاروت و ماروت نفی و طرد میگردد، و در چاه بابل که دوزخ کفر است، سرنگون آویخته میشوند. البته چاه که همان « جه » باشد، زهدان سیمرغست (وای آل = ویل) و درست مهدی موعود نیز، در همین چاه در انتظار بازگشت است! اینها امید مردمست که همیشه به شکل نخستینش باز میگردد. چون مهدی که « هادی » است، کسی جز « هادو و آدو » یا سیمرغ نیست و خرداد و امرداد که آرمانهای سعادت در گیتی باشند دختران سیمرغند، و از زهدان سیمرغ روزی باز زائیده خواهند شد.

معنای اصیل زرخدائی « دین » و بسیاری از مشتقاتش، هنوز در زبان کردی بخوبی باقیمانده است. و دین در کردی، بمعنای « دیدن » است. هر چند در زبان فارسی، در اثر نفوذ شدید الهیات زرتشتی. معنای اصلی « دین » و مشتقاتش، بکلی تهمدید و مطرود شده است، ولی در زبان کردی، دین و خوشه مفاهیمش، دست ناخورده باقی مانده است، و نیاز چندانی به بررسی های خشک و تنگ فیلولوژی ایرانشناسان نیست، تا از متون دستکاری و مسخ و مثله شده دینی، بخشی ناچیز از معانی اصلی، با زور حدس و گمان بیرون آورده شود.

در هادخت نسک که در اصل، یک اثر زرخدائی بوده است، میتوان به آسانی هنوز نیز دید که دین، دختر زیبای ناپیدائی در هر انسانیت، و تنها « مادپنگی مطلق » نیست. در اوستا، « دین » به هر حیوان ماده ای اطلاق میشود، و در کردی، یک معنای دین، مادر است. ولی هادخت نسک، این زیباترین دختر جوان جهان، فروزه هائی دارد که در آنها یک یک شمرده میشود، و سراسر بر آیندهای دین را مینماید، و این فروزه ها، فقط ارزشهای متعالی انسانی و اجتماعی هستند. البته این زیباترین دختر جهان، خود سیمرغست که نامش حذف شده است. علتش نیز آنست که ماه دی، که ماه دین میباشد، از مردم « شب افروز » یعنی ماه خوانده میشود، و ماه، همان سیمرغست. پس جوانی و زیبایی و ژرفی، در خود تصویر دین هست، و دین گوهر ناشناختنی هر انسانست، نه شهادت دادن بر سر زبان و زیر تیغ پرنده. در بهرام پشت و دین پشت، دیده میشود که دین، چشم بینائیتست که در تاریکی، از دور، کوچکترین جنبش یا چیزی را می بیند. تساوی دین با دختر زیبا، همان تساوی دین با تخم و تخمدان است. تساوی دین با ماه، که هم چشم آسمانست و هم چشم انسان است (در بندھشن) و هم نام مغز انسانست (مزگا = مز + گا) به معنای اینست که دین یا خرّه، بینش در تاریکی، یا به عبارتی دیگر، بینش بر شالوده جسجسو و پژوهش است. در واقع دین و خرد، یک گوهرند. اینها در تصاویر موجود در اسطوره های ایران، موجودند. این معانی را زبان کردی بطور آشکار نگاه داشته است، و نیاز به حفاری و نشان دادن تناقضات متون، و نتیجه گیری از متون اوستائی نیست. در زبان کردی، دین به معنای ۱- زائیدن و ۲- دیدن و ۳- دیوانه و ۴- و همچنین بمعنای آئین هست. البته در دوره سیمرغی، دیوانگی، معنای مثبت داشته است، چون « دیو » که همان واژه دین است، کسی جز سیمرغ نیست، و دیوانه، کسی است که با سیمرغ آمیخته است، چنانکه « دیناو » در کردی بمعنای « مکاشفه » است. و در راستای این معنای مثبت است که هنوز، این واژه، برای « دیوان شاعر » و « دیوان حکومت » بکار برده میشود. دیوان، به معنای جایگاه یا آشیانه سیمرغست. در مورد دیوان شاعر، آثار شاعر، پیآیند وحی سیمرغ شمرده میشود که دیو است، و در مورد دیوان حکومتی، چون دیو که سیمرغ باشد، اصل حقانیت بخشی به سازمان حکومتی است، و پیکر یابی منش سیمرغ در ساماندهی اجتماعست، و حکومت، دیوان میشود، تا حقانیت خود را تضمین کند. البته در کردی، « دی » همان معنای « دین » را دارد، و دارای معنای ۱- دید چشم و ۲- دیو و ۳- تأمل و دقت است، که همان اندیشیدن باشد و ۴- مادر و ۵- ده و روستا و ۶- توده غله برای زمستان نیز میباشد.

دین در زبان کردی، هم با « چشم بیننده »، و هم با « آنچه دیده میشود » عینیت دارد. مثلاً دیم و دیمه، چهره و گونه و رخسارند و « دین » بمعنای « منظره » است. از سوی دیگر، دین، بمعنای دیدن و دیدار است. البته دی و دین، مانند همه واژه های مربوط به زهدان و تخم، معنای خوشه را نیز دارند. خوشه، هم در معنای مربوط به زهدان هست، و هم خود

سیمرغ، نماد همه خورشه هاست. از این رو دیمبله، بمعنای آرزو خورشه ای و ذرت است، و همچنین دیواخانه، بمعنای مجلس عمومی دهکده و اتاق مهمانست، و همچنین دی، بمعنای ده و روستا است، و اجتماع، خورشه انسانها است، و همچنین توده غله است که خورشه گیاهانست. و دیلان و دیده گانی، بمعنای رقص گروهیست که مفهوم خورشه و موسیقی را به هم پیوند داده است. و در « دیوار » و دیباچه که دیواچه میباشد و دیو، دیو، بمعنای رویه و سطح (face) است که به چشم میآید. و دیدن، نه تنها نگاه انداختن به چیزی است، بلکه تجربه کردن و آزمودن نیز هست، چنانکه جهان دیده، بمعنای کسی است که تجربیات فراوان دارد. از این رو « دیان » بمعنای باز دیدن دوست و « دینه وه » بمعنای « باز یافتن گمشده و باز دیدن » هست. و اینکه دی و دین و ماه، خدای موسیقی است، « دی زله » در کردی بمعنای مزار است، و پسوند « زله » بمعنای « نی » هست. و دیلان و دیده گانی، بمعنای رقص گروهی و دسته جمعیت. واژه هائی که در کردی با « دی » ساخته شده است، بسیار فراوانند. از اینجا میتوان شناخت که پیشینه فرهنگ شفاهی مردم، با امانت بسیار زیاد، معانی اصلی را نگاه داشته است، در صورتیکه واژه های متون زرتشتی را دستگاه موبدان در هزاره ها، برای انطباق دادن با الهیات خود کاملاً دستکاری کرده اند، و در مورد شناخت فرهنگ پیش از زرتشت، به ویژه فرهنگ زرخدائی، باید با سوء ظن فراوان آنها را بررسی گردد. نخستین کار این متون، انداختن این خدایان از اصالت است. آنچه در واژه ها و معانیشان حذف یا مسخ یا مثله شده است، همان ویژگیهای اصیلشان بوده است. با آنچه در بررسی کنونی آمد، میتوان به خوبی شناخت که دین، همان خرد، با همان نیروی بینش در تاریکی یا اندیشیدن در جستجو و پژوهش بوده است. اینست که واژه « دا » که بمعنای اندیشیدن هست، همیشه با « دی » و « دین » و « دیو » است. و « مزدا » که مرکب از « مز + دل » میباشد، بمعنای « ماه اندیشنده » و یا « ماه زاینده » و « ماه بیننده » و « ماه جوینده » است. مزدای زرتشت، کسی جز همان سیمرغ نیست، و الهیون زرتشت، درست با سیمرغ میجنکنند، و بنام « مزدا »، سیمرغ را میکشند، و نمیدانند که بجای سیمرغ، خود اهورامزدا را گشته اند. پیکار اسفندیار که برای اهورامزدا، سیمرغ را میکشد، به این نتیجه میرسد که سیمرغ باز زنده میشود (سیمرغ، اصل رستاخیزنده است) و با یاری رستم، اسفندیار را ناپرد میسازد که با اهورامزدا عینیت دارد. سیمرغ میماند ولی اهورامزدا میرود و درست در تاریخ ایران، با محو شدن حکومت ساسانی، همین واقعه روی میدهد و سیمرغ میماند و اهورامزدا میرود. مفهوم تنگ دین در الهیات زرتشتی، سبب این دشمنی ها میگردد. دین در فرهنگ زرخدائی، همان خرد، یا خره، یا دیدن با چشم خود در تاریکی پدیده ها و رویدادها میباشد. دین که همان واژه « دیدن زائیده از گوهر خود است »، با جستجو و آزمایش و بازبینی کردن، کار دارد، و درست در الهیات زرتشتی، دین، بمعنای آموزه ای میشود، که از یک نفر، بنام پیام یا سرود یا کتاب خدا تحویل مردم داده میشود. درست مفهوم « دین » را که همان مفهوم « دیدن با چشم خود » است و بیان استقلال فرد انسانست، چنان چرخانیده و گردانیده اند که معنای ضدش را پیدا میکند، و امروزه هیچکس نمیتواند باور کند که ایرانی در دین، فقط بینش مستقل و اصیل فردی انسان را میدیده است که از گوهر ژرف خود در جستجو و آزمایش پدید آمده است.

مفهومی که ما امروزه از دین داریم و مفهومی که آخوندها و موبدان وعظ میکنند و میکرده اند، درست بر ضد مفهوم فرهنگ اصیل ایران است. آنگاه با این مفهوم غلطی که موبدان و آخوندها در ذهن ما انداخته اند، بسراغ درک و بررسی فرهنگ زرخدائی خود میرویم، و ندانسته همکار این آخوندها و موبدان در سرکوبی فرهنگ نخستین خود میشویم. ولی چنین بررسیهای علمی فقط پیآیند بازتابیدن معیارهای آخوندی در گذشته است، که غلطست. مفهوم دین، چندین بار در ایران تحول یافته است. پس از دوره زرخدائی که دین، دیدن با چشم خود در تاریکی حوادث بوده است، در دوره میترائی ها، دین معنای قضاوت را پیدا میکند، و در واژه « دینا » در کردی، این معنای میترائی مانده است. همچنین در متون پهلوی، معنای میترائی دین که قضاوت و فتوا باشد، مانده است. و درست این معنای دین، با نفوذ میترائی در عربستان به اسلام و قرآن رسیده است، و در دوره چیرگی زرتشتیگری، دین به معنای « آموزه زرتشت و وحی اهورامزدا به زرتشت » درآمده است. ولی در کنار این مفاهیم، مفهوم سیمرغی دین نیز، همیشه زنده مانده است. میترائیان و مزداتیان، نتوانسته اند، معنای خود را از دین، به ایرانیان تحمیل کنند. اینست که در متون زرتشتی، معنای سیمرغی دین، قاطی معنای زرتشتی از دین میماند، و حتی معنای سیمرغی بر معنای زرتشتی، میچرهد. زنده ماندن این تجربه ویژه از دین، که ژرفای زاینده و آفریننده هر انسانی میباشد، و زیباترین زیبا نی در انسان است، و بینش در تاریکی و اصل جستجوی انفرادی و طبیعا اصل آزادی هر انسانست، دست از روان ایرانی در هیچ دوره ای بر نمیدارد، چنانکه امروزه نیز در روان همه سازندگان اسلامهای راستین، در ایران، در کار است، و به اندازه هر فرد ایرانی، یک اسلام راستین هست. وقتی سخن از جدائی حکومت از دین میرود، جدائی حکومت از دین، به مفاهیم غیر سیمرغی و ضد سیمرغی و ضد ایرانی آنست. وگرنه ایرانی، درست میخواید حکومت بر بنیاد بینش زاده از ژرفای انسان، بر شالوده جستجو و آزمایش افراد بنا گردد.

دین، باید به معنای اصیل فرهنگ ایران که دیدن با چشم انسان، از ژرفای خود ش هست بازگردد. دین به معنای اصیل

میشناخته است ، و هنوز دین خود میداند . و هر مفهوم دیگری از دین ، برضد دین فطری ایرانیست . ما نمیخواهیم دین را از حکومت ، جدا سازیم ، ما میخواهیم معنای دروغین و جعلی دین را به کنار بگذاریم ، و از سر ، به معنای اصیل دین بازگردیم .

برای آشنائی بیشتر با فرهنگ زرخدائی در ایران باید به آثار منوچهر جمالی ، کاشف این فرهنگ در ایران مراجعه کرد

در فرهنگ ایران ، دادن حکم قتل فقط و فقط ، کار اهریمنست

نه تنها دادن حکم قتل ، بلکه ، اندیشیدن به قتل
، و پسندیدن قتل نیز ، فقط و فقط کار اهریمنست

در حکومت و جامعه ایران ، هیچکس حق اعلان جهاد و یا دادن حکم قتل ندارد

فاجعه فرهنگی ما اینست که کسانی که به بررسی فرهنگ ایران میپردازند ، خویشانندیشان و فیلسوفانی نیستند که بر مایه ها ایرانی بیاندیشند . اغلب ، یا « قشنگ نویس » هستند که يك مطلب پیش پا افتاده را بدون تکرار واژه ها ، در يك مقاله یا رساله یا کتاب ، به دلخواه کش میدهند ولی هیچ نمیگویند . یا آنکه با بازگشت وحشت انگیز « فاصل مائی » ، سخنان را

ضحاک برای اینهمه کشتارها، کشته نمیشود. علت هم اینست که اندیشه بنیادی فرهنگ ایران، « قداست جان » بوده است. سیمرخ، همه جانهاست. بقول عطار، سیمرخ، با پرهایش جهان را پُر میکند. این يك تشبیه شاعرانه نیست. فلسفه « همه جانی »، فلسفه بنیادی ایران بوده است. سیمرخ، همه جانهاست. سیمرخ، خوشه همه جانهاست. هرجانی، دانه ای از خوشه جانانست. آزردهن هرجانی، آزردهن سیمرغست. آزردهن يك مور، آزردهن سیمرغست. با آزردهن هر فردی، این سیمرغست که میسوزد و درد میبرد. از این رو نیز در داستان کیومرث می بینیم که چون اهریمن، سیامک را کشته است، سراسر گیتی و طبیعت، برضد او بر میخیزند. آزردهن يك فرد، آزردهن جهانست. همه اجتماع باید برضد هر قتلی و هر آزاری بر خیزد. مسئله، همدردی با يك دردمند نیست. مسئله، تعهد همه اجتماع بر ضد کسانیست که حکم قتل و آزار و تجاوز و پرخاشگری میدهند. کسیکه حکم قتل کسی را میدهد، حکم قتل سیمرخ، حکم قتل همه جانها، حکم قتل جهان جان را میدهد. اینست که در نخستین فرهنگ ایران، مسئله « کفر يك قاتل » یا « مسئله دفاع در برابر تجاوزگر » بسیار مسئله پیچیده و تراژیک بوده است و تنش وجدانی ایجاد میکرده است. آیا کسیکه من را میآزارد، من حق دارم او را بیازارم؟

آیا جامعه و بشریت حق دارد ضحاک را که خونخوار بشر است، بکشد یا بیازند؟ در داستان ضحاک، پاسخ این پرسش نیز داده شده است. آنکسی که از کشتن و آزردهن همه جانها کام میبرد، ناگهان دچار دردی میشود که هیچ پزشکی نمیتواند او را از آن درد برهاند. با روئیدن مارها بر دوش ضحاک، پاسخ به همه خونخواریهایش داده میشود. از این پس، او خونخواری برای کام بردن نمیکند، بلکه میکشد تا دردش بکاهد. کام بردن از کشتن و آزردهن، تبدیل به کشتن و آزردهن برای رهایی از درد میشود. دردی که هیچ پزشکی نمیتواند چاره کند. البته باید به فلسفه مرگ این فرهنگ، دو باره آشنا شد، و دید که چرا مسئله گناه و دوزخ در آن وجود ندارد. آزردهن هرجانی، ولو جان ضحاک و اهریمن باشد، آزردهن جان است و از دیدگاه ایرانی، درست نیست، چون آن جان هم، جان سیمرغست. این اندیشه در رگ و خون فرهنگ ایران میماند، و به راه حل های مضحکی نیز کشیده میشود.

لهیات زرتشتی، برای یافتن راه حلی برای « مجازات کردن تهاکاران » به این اندیشه خنده آور دست میزنند که این اهریمنست که در دوزخ، متعهد دادن شکنجه و عذاب به تهاکاران میشود. اهریمن، پیروان خود را، شکنجه میدهد، راه حل دیگری برای این موبدان باقی نمیماند. علت هم این بود که فلسفه مرگ سیمرخی را درست نفهمیده بودند، و با آنکه سراسر مراسم مربوط به مرگ را از سیمرغیان گرفته بودند. سراسر آئین دخمه، آئین سیمرغیست. اندیشه مقدس بودن جان، چنان ریشه دوانیده بود که موبدان نتوانستند به اهورامزدا، امکان دادن حکم قتل و شکنجه را بدهند. موبدان، میترا را از در عقب، وارد الهیات خود ساختند، تا میترا که خدای خشم است، همکار اهورامزدا بشود و کارهایی را که خودش نمی پسندد به او واگذار کند. میترا را که خدای خشم است، آفریده اهورامزدا ساخته میشود. اهورامزدائی که از اندیشیدن درباره خشم، نفرت داشت، آفریننده « خداوندخشم » میگردد! این یکی از کارهای عمده آخوندیست. خدائی که در گوهرش خشم نیست، و خشم را ضد خدائی میداند، آفریننده و همکار و حتی « برابر » با خداوند خشم میگردد. البته اصطلاح خشم در فرهنگ ایران، همان مفاهیم تجاوزگری و خونخواری و زرد ریزی و استبداد و ... میباشد. از اینجا میتوان تشخیص داد که اندیشه های مربوط به جهنم، همه دست ساخته موبدان و آخوندان زرتشتی است، و با خود زرتشت، رابطه ای ندارد. ولی در برابر موبدانی که سخن و اندیشه خدای خشم را، بر دهان اهورامزدا گذاشته بودند، و دشمن را در نقوش دوره ساسانی زیر پایش پایمال میکردند، زرتشت و اهورامزدا را به آخرین حد بی احترامی میکشاند. ولی چه کسی جرئت داشت که به آنها بگوید این حرف، حرف زرتشت نیست! این کار، کار زرتشت نیست. و فراتر از اینها، این فکر از فرهنگ ایران نیست.

همانسان که وقتی اعراب آمدند، هیچکس حق نداشت بگوید، که الله که بی دربی در قرآن حکم قتل میدهد، با مفهوم ایرانی از خدا، در تضاد محضست. برای ایرانی، کسیکه حکم قتل و جهاد و شکنجه میدهد، در دوزخ از عذاب دادن کافران و دیگر اندیشان، لذت میبرد، خدا نیست. این ها را با قشنگ نویسی و آگندن عبارات از فضل و علامه گری، نمیتوان گفت. در قشنگ نویسی و فضل، احتیاطست. اینها را با قشنگ نویسی و عبارات فضل فروشانه، میتوان نادیدنی ساخت. برای خدای ایرانی، حکم قتل دادن، نشان قدرت نیست، بلکه نشان سستی و ناتوانیست، ولی برای یسوه و الله، نشان قدرت مطلقست. یکی با حکم جهاد و قتل دادن، احساس قدرت میکند، دیگری در این کار، شوم ترین کار را می بیند. البته با آمدن اسلام، کسی حق نداشت، این نتایج روشن و آشکار را از داستانهای شاهنامه، بگیرد، چون در تضاد با اسلام بود و بلافاصله مهدور الدم شمرده میشد.

ولی چون هزاره ها کسی حق گفتن این نتایج منطقی را نداشته است، انکار وجود این فرهنگ را کردن، نماد کوتاه نظریست. هزار سال کسی نتوانسته است معنای حرف را آشکار بگوید، حالا که یکی میگوید، باید وجود فلسفه ژرف ایرانی را انکار کرد! هزاران سال، اهمیت اقتصاد را کسی نکفت. حالا که مارکس، گفته است، پس دروغ میگوید! و اقتصاد، مال خراست! این ایرانشناسان بی خایه، هیچگاه دلیری برای گفتن این حقایق را نداشته اند و ندارند و نخواهند داشت. ایران را آنها برای

تأمین منافع کشورشان، « می‌شناسند ». ایران را آنها برای تأمین قدرت شاهان و آخوندها می‌شناسند. اینها برای تأمین رزق روزانه اشان می‌شناسند، و برای تأمین این چیزها، بایدتا میشود رعایت و ملاحظه کرد، و دست به عصا راه رفت. باید چیزی گفت که « مراجع علمی آنچنانی »، علمی بشناسند. اگر چیزی گفته شود که اولویت فرهنگ غرب را که استوار بر اولویت فرهنگ یونان و مسیحیت و یهودیت است، به هم بزند، علمی نیست.

شناختن ایران، گستاخی رستم را در هفتخوان می‌خواهد. نخستین خوان، خوان برخوردار با همان « شیر »، نماد قدرت میترا، خداوند خشم و خونریزی و « کسب قدرت از راه کشتن » است. ولی هیچکدام رخصی ندارند که با این شیر بچنگد، رخصی که در تاریکیهای هزاره ها میدید، ورخصی که نماد « مهر سیمرغی » بود. مهری که برضد خشم و تجاوز و خونریزی و « کسب قدرت »، از راه تهدید و خونریزی و شکنجه و حکم قتل « بود. این فلسفه « همه جانی »، برغم دستکاریها برای انطباق دادن با مفاهیم بهشت و دوزخ الهیون زرتشتی، در چهره های گوناگون در اسطوره ها (بُندها ها) باقی مانده است. یکی اندیشه برابری « يك تخم با كل جان، يا كل تخم هاست ». يك تخم، برابر با كل تخمه‌است که جانان باشد. این نشان میدهد که فردیت، مانع پیوند فرد با كل زندگی نیست.

این اندیشه هم در تصویر « ماه » مانده است که هم خود يك تخمست، و هم مجموعه همه تخمه‌است. هم در تصویر سیمرغ بر فراز درخت بسیار تخمه این تسای برقرار است. سیمرغ هم خودش يك تخمست و هم برابر با درخت بسیار تخمه است که تخمهای آنرا در گیتی میافشاند. هم در « گاواپادات » که الهیات زرتشتی آنرا « گاو یکتا آفریده » میخوانند، ولی بمعنای گاو زاده از سیمرغ است. این گاو، « گوش » خوانده میشود، چون گوش، همان خوشه است. سراسر تن او مجموعه دانه هاست. يك تخم که گاو باشد برابر خوشه، با همه دانه هاست. این اندیشه تسای يك جان با همه جانها یا جانان، سپس در تصویر فرهنگ ایرانی ازمرگ، نمودار میشود. در بخش سیزدهم بندهشن این مفهوم مرگ میآید.

برغم دستکاریها فراوان در این بخش، برای تحمیل کردن اندیشه کیفر و مجازات خوب و بدی، با چشم ژرف بین میتوان دید که مفهوم گناه و کیفر و دوزخ و بهشت در آن نیست. هرچناندری در مردن، نمی میرد، بلکه تحول به كل کیهان می یابد. پوستش، تبدیل به آسمان میشود. گوشتش، تبدیل به زمین میشود. رگهایش، تبدیل به رودها میشوند. دَمش، تبدیل به باد میشود، دلش تبدیل به آنایتا میشود، جگرش تبدیل بدریای سیمرغ که فراخکرت است میشود، سرش تبدیل به گردمان میشود که جهان موسیقی است. دو چشمش تبدیل به ماه (سیمرغ) و خورشید میشود، و دندانش، تبدیل به ستاره ها میشود. بدینسان هر جاننداری در خود، دارای همآهنگی کیهانیست و این هم آهنگی، تبدیل به هم آهنگی کیهان میشود.

این گسترش اندیشه « همجانی همه جانهاست » که سپس بنام « جانان »، مطلوب و معشوق عرفای ما باقی میماند، و همان دریائی میشود که همه می‌خواهند قطره های آن باشند، چون دریا هم « زریا » هست که مجموعه تخمه یا زرهاست. البته این نیاز به بررسی گسترده تری دارد. این سراندریشه « همه جانی »، ایجاد تعهد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی نسبت به همه افراد از هر ملت و دین و نژاد و جنس و طبقه میکند، چون همه، انباز در درد و شادی هم هستند. نه تنها « چو عضوی بدر میآید، سراسر تن و جان بیقرار میشود »، بلکه سعادت و کام و شادی نیز در تقسیم شدنست که سعادت و کام و شادی میشود. يك فرد در درد و شادی همه شریکست، چون همه در اصل يك جانند و فردیت، این همجانی را ناپیدا و نادیدنی میسازد. کسب شادی و کام برای فرد خود، با آزرده شادی و کام دیگران، ممکن نیست. کسب کام خود با آزرده دیگران، فقط شادی ظاهریست. آزرده دیگری، آزرده كل جانست که انسان خودش نیز جزو آنست. این اندیشه، مسئولیت و حساسیت شگفت انگیز اجتماعی و اخلاقی ایجاد میکند که نیازی به خلق دوزخ ندارد. اندیشه حکم قتل و جهاد، با این تصویر از زندگی و جهان و خدا، به اندازه ای بیگانه است که قبول اسلام در ایران، مسئله ای نامفهوم میگردد. دین میترائی که پیش از اسلام این اندیشه را برای نخستین بار در جهان آورد، سبب خیزش بزرگ زنان ایران رویاروی آن شد، و دین میترائی، در این شکلش بکلی از ایران طرد و تبعید گردید، و آثار این پیکار ملی، در داستان ضحاک و دیو سپید

باقیمانده است که هر دو همان میترا هستند. تصویر میترا، چهار مرحله از تحول داشته است. در يك مرحله است که میترا تبدیل به ضحاک میشود. این اندیشه، پس از طرد از ایران، میان ملت یهود، شکل دینی تازه پیدا میکند که استوار بر پیمان (عهد و میثاق) و ذبح خون نیست. سپس در اسلام، شکل دیگر به خود میگیرد. در این دو شکل، هر چیزی، در « بریده شدن از كل » پیدایش می یابد. خلق کردن، خرق کردن و شقه کردن و بریدن (در یهودیت به عهد، برید میگویند) است. یهوه و الله، تك تك چیزها را با اراده جدا جدا، جدا جدا خلق میکند. یهوه و الله با « تیغ نور » خلق میکنند. همین کار را میترا کرده بود. فرد، از خدا، بریده شده است.

فرد، از كل جان، بریده شده است. این بریده ها هستند که باهم پیمان می بندند. اخلاق و دین در این فرهنگ، بر شالوده « خدای بریده از انسانها »، افراد بریده از همدیگر و از كل، شکل دیگری به خود میگیرد. خرد موجود در الله و یهوه، به مخلوقش، جریان پیدا نمیکند. یهوه و الله، « بخ » نیستند که به خودی خود، پخش شوند و گیتی و مردم پیدایش یابد. در مفهوم « بخ

« هر جزئی از گیتی ، هر انسانی ، خود خداست که پخش شده است . انسان و خدا ، رابطه حاکم و محکوم ، و خالق و مخلوق ، و آمر و مطیع ، ندارند . همه يك جانند . همه ، همچنانند . خرد خدا در همه خردها ، پخش شده است ، و همه چیز را همگان دانند .

جمشید ، تخمیست که از آن خوشه بشریت میروید هر انسانی ، تخمه ایست که در بالیدن و گستردن ، اجتماع و بشریت میشود

*** تصویر انسان در فرهنگ ایران ***

از ستمدیده ای که در درازای هزاره ها ، همه حقوق او را با زور و سرکوبی و تجاوز روده اند ، اکنون ، سند جرم جنایتکاران را نیز میخواهند ! این سند نیز ، موقعی اعتبار دارد ، که از آرشیر زورمندان و ستمگران آورده شود ! میگویند که باید جایتکاران ، این جنایت ها و ستمکاریها و تهاکاربهای خود را با فلم و خط خود در سنگ نوشته ها و سرودهای مقدسشان ! ثبت کرده باشند ، و سند جنایتهای خود را جایی پایگانی کرده باشد ! چنانکه امروزه نیز ! هر جنایتکاری ، سند جنایت خود را در آرشیر هایش ، برای آیندگان نگهداری میکند ! جنایتکاران ، میخواهند روزی در تاریخ ، رسوا شوند ، و به گناهان خود اعتراف کنند ، و از ستمدیدگان ، پوزش بطلبند ! اگر در تاریخ ، سند جنایات آنها به مردم ستمدیده نیست ، پس جنایتی به آنها نیز نشده است .

فقط يك آدم احمقست که میتواند چنین اسنادی را بطلد ! چنانچه در باره جنایاتی که شاه اسماعیل برای زورچانی تشیع به مردم ایران کرده است ، به زور میتوان ، این سو و آن سو ، چند سطر یافت . وارونه این اندیشه احمقانه ، هیچ جنایتکاری ، در هیچ زمانی ، اسناد مربوط به جنایاتش را ننوشته و نگاه نداشته است ، مگر آنکه جنایات خود را ، فناد افتخار و ارزشهای عالی خود بدانند ! سند هر جنایتی را باید در ردپاهای ناچیزی جست ، که جنایتکاران ، فراموش کرده اند محو کنند . ارزش و اعتبار يك رد پای ناچیز ، بیش از صدها سند است که برای گواهی دادن به وارونه اش ، در تاریخ ثبت شده اند . درست خود این سندها هستند که حقایق و جنایات ها را میپوشانند .

و « رد پاها » ، همیشه ناچیز و خرد و ناگویا هستند ، و باید زیر میکروسکپ ، بسیار بزرگ ساخته شوند تا چشمگیر گردند . تناقضات در این اسناد تاریخیست که رد پای جنایاتست . هر جنایتی را فقط با ردپایش میتوان ثابت کرد ، نه با سند و گواهی و اعتراف آشکار جنایتکار به جنایاتش . سخن اکنون ما درباره ردپای تصویر ایرانی از نخستین انسانست که آنرا محو و ناپیدا ساخته اند . سخن از مسخ کردنها ، از دستکاریها ، از تحریفها ، از حذفها ست .

محو کردن تصویر نخستین انسان ، عللی داشته است چرا این تصویر را عوض کرده اند ؟ در تصویر کیومرث که جانشین تصویر نخستین انسان ، جمشید شده است ، چه هست ، که در تصویر جمشید ، نبوده است ؟ در تصویر جمشید ، چه چیزهایی بوده است که به مزاج قدرتمندان دینی و سیاسی ، سازگار نبوده است ؟ اگر موافق طبعشان بود که آنرا تغییر نمیدادند ! اگر می پسندیدند که او را از نخستین انسان نیافکنند ! نخستین انسان ، فطرت و حقوق افراد يك ملت را معین میسازد .

درست با کوبیدن « نخستین تصویر انسان در فرهنگ ایران » ، به آزادی و برابری و حیثیت بزرگ انسان و به مقدس بودن زندگی انسان ، خیانت شده است . این اندیشه ها بوده است که موافق میلشان نبوده است . این ناپود کردن و زشت و خوار ساختن ارزشهای بزرگ ، با تصویر ویژه ای از خدا ، کار داشته است . پس خدایان تازه ای ، برضد خدایان پیشین ، جنگیده اند . آنچه را مقدس بوده است ، میتوانسته اند موقعی از قداست بیندازند ، که چیز تازه ای را ، مقدس سازند ، و جانشین « آنچه مقدس بوده است » بکنند .

پس جنگ ، جنگ يك قداست با قداست دیگر ، يك اخلاق با اخلاق دیگر ، يك دین با دین دیگر ، يك خدا با خدای دیگر ، يك ارزش با ارزش دیگر ، بوده است . اخلاقی که ارزشهای تازه خود را مقدس میسازد ، قداست را از ارزشهای اخلاق پیشین ، میگیرد ، و برای پیروزی خود ، از هیچ جنایتی و خیانتی نیز چشم نمی پوشد .

قداست ، به معنای « پاک ساختن است » ، ولی نه پاک ساختن آلودگی تن با آب ، بلکه « پاک ساختن وجود خود ، از گناه و جرم و عیب » . از این رو ، هر اخلاقی و دینی و ایدئولوژی ، همه جنایتکاریهای خود را با همان قداست تازه ای که ارزشهایش دارند ، پاک میسازد . يك مقدس ، هر جنایتی را نیز که بکند ، احساس پاکی از آن میکند . این روانشناسی همه